

علامه اقبال

✽ (گزارش) ✽

کنگره بزرگداشت اقبال

در

حسینیه ارشاد

شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۱۶ مورخ ۲ / ۵ / ۱۳۵۲

بها ۱۲۰ ریال

علامه اقبال

مکتوبہ بزرگداشت اقبال

۱۰۰

۴۶



علامه اقبال

﴿ گزارش ﴾

کنگره بزرگداشت اقبال

در

حسینیه ارشاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
 خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پیدایش و ارزش انسان از نظر دیگران هرچه می خواهد باشد
 ولی در نظر اسلام عنوان شناسنامه^۱ او درد ستگاه آفرینش همانا خلافت
 آفریدگار جهان است رَأَى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۲ برآدم در روی زمین خلیفه^۳
 قرار بد هم.

وارزنده ترین و جه امتیاز و مایه سرافرازی انسان صفت علم و اراده
 و اختیار است که پرتوی از صفات ثبوتیه^۴ ذات مقدس پروردگار جهان و
 انگیزه شایستگی انسان به امر خلافت میباشد و از این جهت است که
 بفرشتگان دستور داد اورا تجلیل و تکریم بنماید فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ
 فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۵ پس آنگاه که اورا درست کردم و از روح خود
 براو دادم در برابرش به رو درافتید، و درآیه دیگر می فرماید :

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَا هُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
 وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا^۶

۱- البقره ۳۰

۲- حجر ۲۸

۳- اسراء ۷۰

همانا گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنها را در عرصه^{*} زمین و در متن دنیا سوار کردیم و از غذا های پاکیزه روزی شان رسانده و بر بيشتری از آنها که آفریده ایم برتری شان دادیم *

و بواسطه^{*} همین فرایاد تجهیزات اجازه و اختیار تصرف در ملک پهنای خداى جهان به اوداده شده است هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا^١ خدا شما را از ماده^{*} زمین پدید آورده و از شما خواسته است آنرا آباد سازید *

پس این نوع ارتباط با آفریدگار جهان مخصوص به افراد و طبقه^{*} خاصی نبوده و طبعاً شامل همه^{*} انسانها است و در عین حال انگیزه وحدت و اخوت عامه و مساوات در حقوق و وظایف میان افراد نوع بشر میباشد *

رهبر بزرگوار حضرت خاتم الانبیا^{*} (ص) نیز برسالت جهانی و جاودانی برای هدایت و نجات همه^{*} بشریت برانگیخته شده است وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^٢ ما فرستادیم ترا جز از نظر رحمت بر جهانیان و کتاب مقدس آسمانی قرآن مجید نیز بمنظور راهنمایی تکامل همه انسانها نازل گردیده است *

هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ^٣

قرآن راهنمای همه مردم است و نشانه های روشن راه یافتن و جدا کردن حق و باطل از یکدیگر *

اسلام بمنظور حفظ اصل یگانگی و اخوت عامه^{*} بشر با جهان بینی و بایک دید بسیار وسیع هر نوع فاصله طبقاتی را که با آن سازگار نبود مانند

٢ — انبیا^{*} ١٠٧

١ — هود ٦١

٣ — البقره ١٨٥

نژاد ولغة و زاد و بوم و رنگ پوست زيرپا گذاشته و هرگونه انتساب را
جز نسب آدم از اعتبار انداخته است .

يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل
لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم (۱)

ای مردم ما همه تان را از يك مرد وزن آفريدیم و شعاراتيره ها و
قبيله ها قرار دادیم تا آنکه همديگر را بشناسيد و گرامی ترين شما نزد
خداوند همانا پرهيزكارترين شما است و رسول اكرم فرمود :
لا فضل لعربي على عجمي ولا لابيض على اسود كلکم لآدم و آدم من
تراب (۲)

عرب را بر غير عرب هيچگونه امتياز و برتری نيست و نه سفيد را
بر سياه همه تان از نژاد آدم هستيد و آدم از خاک و بار ديگر فرمود :
الناس سواسية كاسنان المشط (۳)

مردم همه مانند دندانهای شانه يكسان هستند و حضرت
اميرالمومنين (ع) فرمود : الانسان اخ الانسان احب ام كره (۴) هر فرد
انسان برادر فرد ديگر است چه بخواهد و چه نخواهد و در فرمان خود
بمالك اشتر نوشت :

فانما الناس صنفان إما اخ لك في الدين او نظيرك في الخلق (۵)
مردم برد و گروه اند يا برادر دينی و هم کيش تو و يا انسانى
مانند تو .

۲ و ۳ — کتابهای حديث .

۱ — حجات ۱۳

۴ و ۵ — نهج البلاغه

اسلام فرصت پرورش استعدادات نهفته و گام برداشتن در راه تکامل را برای همه انسانها فراهم ساخته و صلاحیت افراد را در تصدی امور اجتماعی تنها مشروط بکفایت و امانت می داند و شرط سومی لازم نیست ، در قرآن مجید آمده است :

إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (۱)

بهترین کسی که به او کاری سپاری کار دانا امین است و رسول اکرم (ص) فرمود :

ان امر علیکم عند مجعدا سود یقودکم بکتاب الله فاسمعوا له واطیعوا (۲) .

اگر برده * سیاه پوستی با موی سرمجعد بزمامداری و سرپرستی شما گماشته شود و با قانون قرآن رفتار کند ، بفرمانش گوش بدهید و از او اطاعت کنید .

اسلام هرگونه امتیاز میان افراد را جز ایمان و علم و تقوی آنها در پیشگاه خداوند در حقوق اجتماعی بکلی الغاء نموده است .
يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۳)
خدا مؤمنان و دانشمندان را بپایه های بلند میرساند .
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى (۴)

گرامی ترین شما نزد خداوند همانا پرهیزگارترین شما است .
این معنی وسیع وحدت و اخوت عامه و مساوات در برابر قانون جز در دین اسلام در هیچ يك از نظامات و آئین ها بچشم نمی خورد و

۲ — کتابهای حدیث

۱ — قصص ۲۶

۴ — حجرات ۱۲

۳ — مجادله

بررسی تاریخ ملل واقوام روشن میسازد که فاصله های طبقاتی باقیاس
های غلط و ساختگی در همه آنها رواج و رسوخ داشته و میان افراد بشر
جدا ئیها انداخته و فتنه ها برانگیخته است.

مردم یونان معتقد بودند که اساساً بشر بر دو نوع متفاوت بوجود
آمده از آزادگان و بردگان و نوع اخیر تنها برای خدمت بنوع اول آفریده
شده اند و باید به همین وضع ادامه دهند ارسطو نظام طبقاتی رایکی
از ضروریات مجتمع بشری دانسته و گفته است در کارهایی که به نیروی
جسمانی بیشتری نیاز دارد دولت باید بردگان را بدان بگمارد و روی این
اصل همه مشاغل دولتی و پارلمانی از امتیازات یونانیان اصیل و در انحصار
آنها بود.

روم قدیم میان خود و ملل تابعه بعنوان هم شهری و بیگانگی
فاصله نهاد ، و همه حقوق مدنی را مخصوص بخودشان می دانستند
و دیگران را حتی از حقوق انسانی نیز محروم میداشتند و رفتارشان با مردم
تابع امپراطوری ظالمانه تر از یونانیان بود .

در آئین هندو مردم بر پنج طبقه تقسیم شده اند :

۱- برهمن یعنی کاهن و روحانی .

۲ - کشاتریا یعنی سلحشور .

۳ - وسیا یعنی بازرگان و پیشه ور .

۴ - شد رای یعنی کارگر .

۵ - پاریا یعنی رانده ها و نجسها .

و هیچ يك از طبقات پائین حق ارتقا بطبقه بالاتر ندارند و
برهمن که به پندار خود از سر و گردن خدایان آفریده شده است مالک

رقاب طبقات پائین تر است چه اینها از دست وپای خدایان بوجود آمده اند و جز برهنه هیچکدام از افراد چهار طبقه حق نداشتند سخن در موضوعات علمی و مسائل دینی بپیان آورند که در آن صورت با بدترین شکنجه کشته می شدند .

در ایران باستان نیز مردم را بچهار طبقه تقسیم کرده بودند :

۱- شاهزادگان و مرزبانان .

۲- موبدان و روحانیان .

۳- پزشکان و منجمان .

۴- کشاورزان و صنعتگران .

و بارهنگی بردوش طبقه چهارم بود و هر طبقه و فرزندانشان می بایست در رشته طبقه خود فعالیت کند اگرچه استعداد همه گونه ترقی هم داشته باشد .

در آئین یهود اسرائیلی خود را شعب ممتاز و برگزیده خدا دانسته و خدای جهان را هم مخصوص به نژاد اسرائیل پنداشته و از او به یهوه و خدای اسرائیل تعبیر می کرد و باقی اجناس بشری را پست و فرومایه شمرده و معتقد است که همه برای استثمار و بیگاری قوم یهود آفریده شده اند نحن ابناء الله و احبائه (۱) یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم و حتی نجات از دوزخ و نعیم دار آخرت را هم مخصوص و منحصر بخودشان می دانند و قالوا لن تمسنا النار الا اينا ما معدودة (۲) یهود گفتند آتش دوزخ جز چند روزی (بعنوان گوشمال) را را نمی کند .

در آیین مسیحیت چنین پنداشته اند که بارگناه آدم ابو البشر

بردوش همه نسلهای او است لکن نجات و خلاص بواسطه اعتقاد به صلب و فدا مخصوص مسیحیان است اینان هم مانند یهودیان با این پندارهای غلط نعیم دار آخرت را در انحصار خود می دانند وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى (۱) یهود و نصرائیها هر یک ملت خود را ناجی پنداشته و گفتند هرگز کسی جز ما درون بهشت نخواهند رفت قرآن مجید این پندارهای خود پسندانه یهود و نصاری را بالحن قاطع رد کرده می فرماید :

تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲)
آنچه یهود و نصاری در مورد نجات از عذاب آخرت می گویند آرزوهای

بی پایه است بگواگر راست می گوئید برگفته های خود دلیل بیاورید نه چنین است بلکه حق آنست که هر کس با اخلاص و ایمان رو بخدا آورد و هم نیکوکار بوده باشد اجر و پاداشش نزد خدا محفوظ است و نه از گذشته خود بیمناک و نه برآینده خود اندوهگین خواهد شد بگذریم از نژاد پرستی و خود خواهی غلو آمیز ملل مسیحی و مخصوصاً اروپائیان که نه تنها خودشان را برتر از ملل آسیا و افریقا میدانند بلکه در میان خود آنها هم تنافس و رقابت شدید برقرار است و نژاد های ژرمن و لاتین و اسکاندیناوی در مقابل مسلمانان جبهه بندی کنند و یا هر کدام خود را برتر از دیگران دانسته و بقیه را تحقیر می نمایند و موقتاً رقابت های میان خود شانرا آنگاه کنار می گذارند که پای استثمار و برده گیری ملل آسیا و افریقا بمیان آید و اینجاست که یکدل و یکجهت به ترک تازی پرداخته و همه ثروتهای آنها را

میربایند خودشانرا هم به بردگی می‌کشاند *

اسلام در مرحله دوم از اخوت عامه برادری دیگری زیر عنوان
هم‌کیشی بین همه افراد مسلمان از سیاه و سفید و عرب و عجم و غریب و
بومی مقرر و تحکیم نموده است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوِيكُمْ (۱)
مؤمنان برادران یکدیگرند میان دو برادر تان صلح و سازش بدهید
وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۲) مردان باایمان و زنان
باایمان یاران و دوستان یکدیگرند و حضرت رسول اکرم (ص) فرمود :
الْمُؤْمِنُونَ تَتَكَافَوْنَ مَاءَهُمْ وَيَسْعَى بِذَمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ وَهُمْ يَدْعُونَ
سواهم (۳)

خون همهٔ مؤمنان یکسان است و مال هیچ فرد مؤمن از آن دیگری
رنگین تر نیست و خردترین آنها هرگاه پیمانی با دشمنان ببندد و به او امان
بدهد باید همگی قول و قرار او را محترم بشمارند و نیز در مبارزه با کافران
و دشمنان همدست و همداستان باشند و بار دیگر فرمود المؤمن من المؤمن^{من}
كالبنيان يشد بعضه بعضاً (۴) هر فرد مسلمان نسبت بفرد دیگر
مانند قطعات ساختمانی هستند که یکدیگر را استوار می‌سازند *

اسلام پایهٔ وحدت را بربك امر معنوی و واقعی یعنی فکر و عقیده
که اصیل ترین قدر جامع و وجه اشتراك میتواند باشد و در عین حال وجه
امتياز انسان از سایر موجودات پایه گذاری نموده است نه وابسته بودن به
يك قبيله و یا سخن گفتن بیک زبان و یا منزل گزیدن يك مرز و بوم بگفته
مولوی و چه خوش گفته است :

۱- حجرات ۱۰ — ۲- توبه ۷۱

۳- نه‌ایه ابن‌اثرج ۲ ص ۱۶۸ — ۴- کتاب حدیث

ای برادر تو همان اندیشه * مابقی خود استخوان وریشه *
 ای بسامند و ترک همزمان ای بساکه ترک چون بیگانگان
 پس زبان همدلی خود دیگر است همدلی از همزبانی خوشتر است
 وَاعْتَصِرُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا (۱) بریسمان خدا دست
 بیازید و پراکنده نشوید *

قرآن مسلمانان را از حمیت جاهلیت و عصبیت های قومی و نژادی که
 باعث تفرقه و تضعیف آنهاست برحذرداشته و اثرشوم آرا (مذلت
 و ازدست دادن استقلال) گوشزد ساخته است وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا
 تَذْهَبَ رِجْلكُمْ (۲) بایکدیگر بحثناز و ستیز برنخیزید مبادا شکست
 بخورید و مهابت شما از دل دشمنان تان زدوده شود *

اسلام همه پیروان خود را موظف نموده است که در مسائل حیاتی
 و مصالح عالیّه اسلامی یکدل و یک جهه و هم آهنگ باشند و اصل مشورت
 و تبادل نظر را در این موضوعات بکار بندند وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
 فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ (۳) با یاران خود در امور مربوط بزندگی شور کن و
 هرگاه خواستی نتیجه نهائی را بکار به بندی با توکل بخدا برآن قیام کن *
 وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ (۴) شیوه مسلمانان این است که کارهای
 مربوط بزندگی شان بمشورت صورت می گیرد و دستور داده است که در
 زمینه اختلاف نظر و عدم توافق آراء بطور مطلق حتی در مورد اقلیت
 و اکثریت همگی رأی خود را بکنار نهاده و حکمیت و فصل قضیه را بخدا و
 رسول یعنی بکتاب و سنت و اگذار بنمایند چه از کلیات آن دو می توان حکم
 مسأله مورد ابتلا را استنباط نمود بنابراین در زمینه ابقیاد و حسن نیت
 هیچ نوع اختلاف حل نشدنی در اسلام وجود ندارد *

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ (۱)

امروز که این مجلس بیاد بود علامه فقید محمد اقبال پاکستانی منعقد شده است و ما روی اصل اخوت اسلامی از ایشان تجلیل و تکریم مینمائیم نه از نظر آنست که ایشان آثار و افکار ارزنده خود را بنیان فارسی آراسته است (گرچه اینهم یکی از کمالات ایشان است) بلکه از این نظر است که اقبال یک فرد مسلمان مخلص بخاندان رسالت و مبارز در دعوت پیشرفت وحدت اسلامی است و بر همین اساس بین ما و او مرز و فاصله نیست.

اقبال خواه لا هوری باشد و یا کشمیری و یا از هر سرزمین دیگر برادر ارجمند ما و از آن ما و همه مسلمانان است اقبال مانند هر مسلمان علاقمند از تفرقه مسلمانان رنج میبرد و در دندانه نه ریاکارانه با سوز و گداز نخمه سرائی می کند و چون سخن از زبان دل می گوید لا جرم بر دل می نشیند و شنونده را با خود هم آهنگ و هم نوا می سازد.

اقبال در اوایل دوران زندگیش دارای فکر تند ناسیونالیستی بود ولی پس از مسافرت به انگلستان به نیرنگ ها و فریبکاریهای استعمار پی برد و خطرات آنرا نسبت به عالم اسلام از نزدیک حس و لمس کرد و با اشتباه خود واقف گشت و یکی از پرچمداران وحدت اسلامی شد.

اقبال سابقه درخشان و عزت و سرافرازی مسلحین را روزی که یک دل و یک جهة بودند با ذلت و خواری و زبونی امروزشان که دچار مشقت و اختلاف شده اند مقایسه کرده و آه از نهاد برمی آورد و ناله و افغان سر می دهد و مسلمانان را بحق و بجا سرزنش می کند و در شعرش

که بزبان عربی برگردانده شده است می گوید :

أمة الصحراء يا شعب الخلود من سواكم حلّ اغلال الوری
ای داع قبلکم فی ذا الوجود صاح لا کسری هنا لاقیصرا
من سواکم فی حدیث او قدیم اطلع القرآن صباحا للرشاد
هاتفا فی مسمع الکن العظیم لیس غیر الله ربّ للعباد

ای ملت جاویدان که از بیابان سوزان بپا خواسته و غل و
وزنجیرهای استعباد و استثمار را از گردن و دست و پای جامعه های
بشر برگشودید پیش از شما چه کسی برجهاییان بانگ زد که دیگر
در اجتماع بشری جایی برای کسری و قیصر نیست ؟ جز شما چه کسی
در شب دیجور و تیره گیها و تاریکی های کهن و نوباعرضه کردن قرآن صبح
امید و نور هدایت و رشد را برای انسانها بارمغان آورد ؟ چه کسی آوای
توحید را بگوش جهانیان رسانید ؟ این صدانه از برج بتخانه ها برخواست
ونه از ناقوس کلیسا شنیده شد این شما بودید که بدین اعلام کردید از این
پس نباید کسی جز در برابر آفریدگار جهان برای احدی گردن کج گرفته
و کمر خم بنماید ، اکنون چه شده است که در برابر امر کس و ناکس سرفرو
می آورید ؟ !

کلّ شعب قام یبنی نهضةً واری بنیانگم منقسما
فی قدیم الدّهر کنتم أمةً لهف نفسی کیف صرتم أمة
امروز همه ملتها برای استقلال و حراست کشور خود ازدست
اندازی بیگانگان بپا خواسته اند ولی می بینم کشورهای شما را بیگانگان
در میان خود تقسیم می کنند و شما همچنان خاموش نشسته اید !
در روزگاران پیشین زیر لوای توحید همگی یک ملت بشمار

می رفتید و در نظر دیگران مجد و عظمت و مهابت داشتید افسوس که امروز این چنین پراکنده شده و بصورت گروههای جدا از یکدیگر درآمده اید ! چگونه و بچه جهه بدین وضع اسفناك دچار شدید ؟ !

اقبال درد و دواى مسلمانان را بخوبى درك کرده است بدبختى مسلمین آنگاه آغاز شد كه افكار قوميت دوران جاهليت (ناسیونالیسم) را در سر پروراندند و مسأله بنام عرب و ترك و فارس و از این قبیل بعیان آمد — و دشمن كینه توز دیرین كه در جنگ دو پست ساله صلیب شكست خورده و سردر لاک خود فرو برده بود از این نقطه ضعف رخنه کرده و وبگوش هر گروه از مسلمین افسوسى خوانده و برای هر کدام از آنها افسانه های ساخت و در این زمینه مساعد بذرفاق در میان شان پاشیده و سنگ تفرقه انداخت به یكى گفتند شما وارث قدیمی ترین تمدن فراعنه هستید و سابقه چند هزار ساله دارید شمارا چه نسبت و رابطه با تركها است در پیش برد تمدن و فرهنگ خود بكوشید و استقلال خود تانرا حفظ كنید و بدیگری تلقین نمودند شما تمدن درخشان فینیقی ها را بارث میبرید كه یكه تاز دریاها بودند و چه آثار هنرى از خود شان بجا گذاشته اند شما دباله همان را بگیرید و به اوج ترقى برسانید .

وبگوش گروه دیگر فراخواندند اسلاف شما قوم سلحشور آشور است شما سنا خریب و حورابى و نبوكد نصر دارید كه دیر زمانى كشورهای پهناور و اقوام مختلف را زیرمهدیز كشیده و فرمانروا بودند ، خوب است تمدن و فرهنگ قدیم خود را زنده كنید و یوغ تركان تاتار را برگردن ننهید وبگروه دیگر گفتند شما در نژاد هند آریائی هستید و تاریخ سه هزار ساله دارید و اسلام دین مردم سامى است و بنور شمشیر بر شما تحمیل

شده است.

اکنون که شمشیر در بالای سرتان نیست چه دلبستگی به آن دارید
بهتر آنست بتاريخ و فرهنگ مستقل خودتان بپردازید و گروه دیگر
تلقین نمودند شما از نژاد اصیل تاتار هستید و يك ملت نیمه اروپائی
بشمار می روید شایسته است بتمام معنی اروپائی شوید و رابطه خود را
با عرب و آیین آنها قطع کنید و اسلام را بعرب باز پس بد هید.

متأسفانه این وسوسه های شیطانی کارگر افتاد و از این به بعد
تجزیه و مرز بندی کشورهای اسلامی آغاز شد و رنگ های سبز و سرخ و آبی
در اطلس های جغرافیائی ترسیم گردید.

تنها به تجزیه و تضعیف قوای مسلمین اکتفا نشد و دست های
نامرئی استعمار بحادثه آفرینی پرداخته و هر روز وسیله اختلاف جدیدی
میان کشورهای اسلامی فراهم ساختند و آنها را بجان یکدیگر انداختند
آری دشمن تراشی یکی از بیرنگ های استعمار و مؤثرترین وسیله اشغال
ملتهای کم رشد در مبارزه با دشمن واقعی است چه وقتی برادرها سرگرم
جدال با یکدیگر شدند دزد به آسانی میراث پد را میریاید.

و سرچشمه این بدبختیها همانا غفلت و اعراض مسلمانها از تعالیم
قرآن است که رفته رفته در صحنه زندگی بکنار زده شد و قوانین موضوعه
بشری که سوغات استعمار بود جایگزین آن گردید و ما را به این روزگار سیاه
نشانید وَمَنْ أَعْرَاضَ عَنْ ذِكْرِ فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا (۱) هر آنکه از قرآن
اعراض کند در زندگی به تنگنا خواهد افتاد.

تشكيك دين از سياست درسی بود که مسلمین نسجیده از استعمار
گران آموختند و از نظام عالی قرآن و آداب و سنن اسلامی سر بر تافته و

در همه شئون زندگی ریزه خوار سفره دیگران شدند و حیثیت استقلالی خویش را از دست دادند •

علاج این دردها منحصر بپازگشتن بسوی قرآن و پیوستن بیکدیگر و کار بستن تعالیم آنست یا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيْكُمْ (۱) ای گروه مؤمنان آنگاه که خدا و رسول شما را به آنچه بشما زندگی می بخشد می خوانند بپذیرید •

اکنون با کمال شرمساری باید در پیشگاه حق تعالی زانوی معذرت بزمین بزنیم و گناهان گذشته که بکیفر آن گرفتار شده ایم اعتراف بنمائیم و با طلب بخشایش بد رگاهش استغاثه کنیم که ما را از این خواب مرگ بیدار کند و از این همه کج رویها و کوره راهها که در پیش گرفته ایم بصراط مستقیم اسلام هدایت فرماید و وسیله ائتلاف و اتحاد مسلمانان را فراهم سازد و ما را در شعار نفرین شدگان پیغمبر بزرگوار خود نیاورد
وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ اِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا (۲)
پروندگان امت من این قرآن را ترک گفتند •

والسلام علیکم •

سخنی با خواننده :

پیش گفتار

سخنی با خواننده

محمد اقبال یکی از آن چهره های فکری و انسانی درخشان است که فرهنگ پارور اسلام به جامعه انسانی هدیه کرده است .
اسلام در همه ابعاد گوناگون روح انسانی ، انسان بزرگ ، ساخته است و خانواده عظیم بشری ، بسیاری از شخصیت های برجسته خویش را مرهون آن می داند و اقبال یکی از آنان است .
اما آنچه که اقبال را در صف این مردان بزرگ ممتاز می کند این است که این درخت بلند بار آور در عصری سرزد و به برگ و بار نشست که مزرعه فرهنگی اسلام را آفت گرفته بود و در سکوت غم انگیز و مرگبار پائیزی فرو رفته بود و در همین حال ، ناگهان سیل و طوفان ریشه برانداخت از استعمار از غرب بر آن تاخته بود و این مزرعه آفت گرفته پائیز زده را سراسر آب گرفته بود و دهقانان مصیبت زده اش را هم خواب و داروغه هاییش تنها غارتگرانش و مزرعه دارانش همه گله های یورش کننده گرگان و روبهان و گفتاران ! بگفته حافظ .

از این سووم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی ماند و بوی نسترنی

و این است که در چنین فصلی و از چنین کشتزار خشک و ویران شده ای ، ناگهان سرو آزادی قامت بر کشید و چشم دوست و دشمن را خیره کرد و به گلبوته های ضعیف ، بید های زردی گرفته لرزان ، نهال های

نورس نود مید و هزاران دانه ای که با صد ها شور و شوق شکفتن و شکافتن و سرازخاک برآوردن و به آسمان سر برکشیدن ، در زیرگامهای دشمن مدفون مانده بودند و از هول این فصل بدوسیل بلا به " پنهان مردن و خاموش پوسیدن " تسلیم شده بودند . صلا در داد که : در اعماق این مزرعه سوخته و آفت گرفته ، دریای بیکران روح اسلام همچنان موج می زند و در بطن این خاک ، منبع فرهنگی سرشاری از شیرۀ حیات و ماده رویش و جنبش و بارآوری نهفته است که اگر ریشه های خشک و کوتاه خویش را که اکنون اینچنین از خاک بیرون مانده و در معرض هوای مسعوم و باد های زهرآگینی که از غرب میوزد نگاه داشته اید ، در اعماق خاک حاصلخیز فرهنگ خویش فرو برید و از دریای ایمان و حیات اسلام نخستین روح و توان گیرید ، میتوانید ، همچون درختان صبور و شجاعی که در کویر میرویند و نیرومند و گستاخ به آتش سرمی کشند ، علیرغم این سحری که از غرب غارتگر و فرهنگ کش بسرزمین پائیز گرفته اسلام میوزد بروئید و بریای خویش بایستید و در زیر آفتاب و باران آسمان خویش برگ و بار بیفشانید و این کویر ویران شده غمزه و سوخته را بار دیگر بهشتی از حیات و خرمی و آبادانی کنید .

آری مگر همین روح شگفت نبود که بر ریگستان سوخته شبه جزیره ای وزید و در آن صحرای خاموش که گیاه نیز از روئیدن میهراسید ، از کالبد های پوک و بی نام و نشان چند برده و بدوی و وحشی در ده سال مردانی پرورد که به تاریخ تمدن بشری روح تازه دیدند و بر روی زمین نژاد نوی از انسان پدید آوردند ؟ مگر نه همین روح بود که چند قبیلۀ عاجز فقیر را در میان دو پایگاه عظیم امپراطوری نظامی و سیاسی و مدنی

عالم نه تنها كمتر از يك ربع قرن از زنجير استعمار روم و ايران آزادى بخشيد كه از آنان مجاهدانى ساخت كه توده هاى وسيع شرق و غرب را از سلطه قدرتهاى جبار قيصران و خسروان و مهيدان و كشيستان و دهگانان و اربابان نجات دادند . اقبال به تنها با سخن خویش ، كه با " بودن " خویش نيز ، چنين درسى را به مسلمانان استعمار زده جهان امروز آموخت !

وى نشان داد كه اسلام ، طير غم جهان و ركود داخلى و اسارت در جنگالهاى بى رحم نظامى خارجى ، همچنان استعداد آن را دارد كه نبوغ هاى بزرگ پديد آرد ، روح هاى زيبا و عتيق و نيرومند بپرورد و فرهنگش هنوز مى تواند فرزند خویش را از دامن فرهنگ و تمدن غالب غرب بازگيرد و در دامن خویش بپرورد و از يك جوان هندی ، كه از كشورى مستعمره بيمار به اروپاى استعمارگر نيرومند و متقدم راه يافته بود ، يك " اقبال " بسازد .

اقبال مردى است با يك روح و در چندين بعد و اين تضاد فسى نيست . روح اسلامى چنين است .

خداى اسلام ، كتاب اسلام ، پيامبر اسلام ، پروردگان نمونه اسلام ، مدينه اسلام و حتى " مسجد " اسلام اينچنين است . الله ، هم جباريت يهوه ، خداى يهود را دارد و هم رحمانيت خداى مسيح را و قرآن ، جامعه گرائى تورات را و روحانيت انجيل را و محمد (ص) ، در عين حال هم موسى مجاهد آزاد بخش است و هم عيساى روح و عشق و مدينه ، هم روم سلاح و قدرت هم آتن حكمت و اندیشه و مسجد ، هم كليساى عبادت و هم سنای شور و هم آكادمياى علم و طى (ع) ، در عين حال يك كارگر ، يك رهبر سياسى يك قهرمان نظامى ، يك عارف پارسا و بالاخره يك سخنور زيبا سخن ، يك متفكر حكيم و مرد رنج ، صبر ، سكوت و دوست داشتنى ! .

اقبال فرزند چنین خاندانی است و پروردهٔ چنین مکتبی! فیلسوف، سیاستمدار، مجاهد، محقق، عارف، اسلام شناس، شاعرو صاحب دو فرهنگ غربی و شرقی.

در چشم فیلسوفان اروپائی، وی چهره ایست در کنار هانری برگسون، اما هرگز فلسفه او را از رنج مردم و سرنوشت ملت گرسنه و اسیرش غافل ساخت. از انزوای تأملات عمیق فلسفی و گوشه های امن و بیدرد بحث های فکری و علمی و نظری بیرون تاخت و پیشاپیش مجاهدان آزادی با استعمار انگلیس رویاروی جنگید. غرق شدن در تاریخ و معارف اسلامی او را با جهان امروز و فرهنگ و تمدن و علوم جهان بیگانه ساخت و در قالب های قدیمه و قرن های گذشته محبوس نماید و تمدن و علم و اندیشهٔ جدید را مستقیم و عمیق شناخت و مرد این قرن شد. و اما تحصیل و تحقیق در اروپا و فرهنگ و روح اروپائی او را از خویش از تاریخ و فرهنگ و ایمان خویش یعنی اسلام دور ساخت و دانشمندی اروپائی مآب نشد که بشرق بازگردد و با مردم خویش و زندگی و روح و رنج و خلق و خوی مردم خویش نا آشنا گردد و به این پرت و پلائی تفاخر کند و چیزهایی را از فرهنگ برای ملتش به سوغات آورد که بدستش داده اند و دلال مظلومهٔ استعمارش کرده اند. خشکی عقلی فلسفه او را از زیبایی و لطافت شعر محروم ساخت و رقت شعر او را از عتیق اندیشهٔ فلسفی تهی نکرد، ایمان مذهبی او را به تعصب نکشاند و جهان بینی باز ایمان را از دلش ببرد، سیاست او را در روز مژگی محصور ساخت و عرفان، در آسمان های بلند روح و احساس، واقعیت های خشن و سرنوشت ناهنجار جامعه و سیاست جامعه اش را از چشمش نپنداخت و بالاخره، همچون برگسون میاندیشید و همچون تولنا عشق می ورزید و همچون ناصر

خسرو برای ایمانش می سرود و همچون سید جمال برای رهائی ملت های
مسلمان با استعمار می جنگید و همچون تاگور برای نجات تمدن از فاجعه
قتلِ حسابگر و آفتِ قدرت طلبی می کوشید و همچون کارل د میدن روح و
عشق را در کالبد خشک زندگی انسان امروز آرزو می کرد و همچون لوتر
و کالون ، (تجدید اندیشه مذهبی) رادرمذ هب خویش و (رنسانس
اسلامی) رادراین عصر هدف خویش ساخته بود .

اقبال ، مرد دین و دنیا ، ایمان و دانش ، عقل و احساس ،
فلسفه و ادب ، عرفان و سیاست ، خدا و مردم ، پرستش و جهاد ، عقیده و
فرهنگ ، مرد دیروز و امروز ، پارسای شب بود و شیر روز .
مسلمان بود !

پیدا است که شناخت وی برای روشنفکر سرگشته و فرهنگ زدای ما ،
برای توده عوام تخدیر شده ما ، و برای دانشمندان جدید و علمای قدیم ما
تا چه حد فوری و حیاتی است . تصادفی نیست که آنها که از جهل مردم
تغذیه میکنند و از روشنائی میهراسند و پاسداران شب و خواب و غفلت
جامعه های مسلمان اند و مسئول اند تا توده مردم راه حواره (عوام کالا نعام)
نگاه دارند از نام وی به وحشت افتند و از اینکه مسلمانان ما سیمای
مسلمانی چون اقبال را بشناسند احساس خطر کنند !

مؤسسه حسینیّه ارشاد سال گذشته بر آن شد تا برای شناساندن
درست و نشان دادن (تمام چهره) اقبال کنگره ای تشکیل دهد و از
متخصصان و متفکران ایرانی و خارجی دعوت کند که هر يك جلوه ای از روح
شگفت مردی را که در قرن مابیه مسلمانان افتخار و اندیشه و آگاهی بخشید
معرفی کنند تا مردم ایران که حواره باید شخصیت های غربی را بشناسند

و چشم در سیمای دیگران داشته باشند این بار چهره درخشانی از خویش
را بنگرند و در این آینه زلال و صادق ، خود را و فرهنگ و روح و شخصیت و
ایمان خود را ببینند و بدانند که می توانند (اقبال) شد و پادیدن او
ایمان از دست رفته خویش و ایمان به خویش را باز یابند .
کتاب حاضر ، مجموعه کنفرانس هائی است که در این گنگره ایراد
شده است .

مؤسسه حسینیّه ارشاد

هنگام برگزاری گنگره ، ناگهان در میان مردم در انداختند که
اینان برای مردی که (دشمن اهل بیت پیغمبر (ص) است مجلس
بزرگداشت تشکیل داده اند و حتی بطور دقیق معین کردند که در
دیوانش که بزبان فارسی در همدین تهران منتشر شده است اقبال بیه
(امام جعفر صادق (ع)) فحاشی کرده است . رفتیم و دیوان را گشتیم و
یافتیم .

در تاریخ مسلمان هندوستان دو نفر از شیعیان مبارز بنام سراج -
الدوله حاکم بنگال و تیبو سلطان حاکم میسور (جنوب هند) که در
راه استقلال وطن و ملت خود علیه قوای انگلستان جنگیدند همواره مورد
تمجید و ستایش مسلمانان بوده اند که اقبال نیز نسبت بآنها بخصوص
در باره تیبو سلطان ، علاقه و عشق خاصی نشان می داد .

سراج الدوله نوه علی وردی خان ایرانی بود در سال ۱۲۵۷ (م)
در رزمگاه (پلاسی) در مقابل قوای انگلیس صف آرایی کرد ، ولی
انگلیسی ها و زیراوراکه جعفر نام داشت فریب داده و پاوده و اغذاری

استانداری یکی از شهرهای بنگال بدست اوتوطئه خائنه ای علیه ملت مسلمان و ولی نعمتش ایجاد و موجبات شکست قوای او را فراهم نمودند که این ننگ و روسیاهی ابدی را در تاریخ مسلمانان هندوستان برای خود گذاردند و همچنین تیپو سلطان شیعه مذہب نیز در سال ۱۷۹۹ (م) در مقابل قوای انگلستان و متحدین آنها بعزت خیانت سپه سالارش "صادق" شکست خورد و بدنامی جاویدانی را برای خود باقی گذارد، از این لحاظ این شکست مرگبار که در اثر ارتکاب خیانت این دو وزیر صورت گرفت، تنفر مسلمانان را برانگیخت و اقبال اشعار زیر را درباره آنها سرود و همیشه آن دو فرد خائن وطن و ملت مسلمان را به بدنامی و دشمنی بادین یاد می کرد، بنابراین اگر اقبال گرفتار بحث شیعه و سنی میبود نمی بایستی تیپو سلطان را قهرمان ملی بداند و او را سلطان شهید نام ببرد و در مدح او عاشقانه شعر بگوید :

اندرون او "دو طاغوت کهن"	روح قومی کشته از بهر "دوتن"
جعفر از بنگال و صادق از دکن	نگ آدم، ننگ دین، ننگ وطن
کی شب هندوستان آید به روز	مرد جعفر زنده روح او هنوز
گاه او را با (کلیسا) ساز ساز	گاه پیش "دیربان" اندر نیاز
تا گذشتیم از جهان شرق و غرب	بر در دوزخ شدیم از درد و کرب
یک شرر بر صادق و جعفر نزد	بر سر ما مشت خاکستر نزد
گفت دوزخ را خس خاشاک به	شعله من زین "دو کافر" پاک به

نفوذ اسلام در شبه قاره هند

کنفرانس :

دکتر جعفر شهیدی

دکتر جعفر شهیدی

نفوذ اسلام در شبه قاره هند

حدیثی از رسول اکرم (ص) رسیده است بدین عبارت :

"زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغارها وسیبلغ ملک امتی
مازوی لی منها" *

زمین برای من در نور دیده شد پس خاورها و باخترهای آنرا
بمن نشان دادند و زود است که دولت امت من بدانجا رسد که برای
من در نور دیده شد *

این حدیث را بیشتر محدثان شیعه و سنی و حتی نحویان روایت
کرده اند * حقیقت یافتن معنای این حدیث در طول کمتر از سه قرن ،
بهترین دلیل صحت انتساب آن به مقام نبوت است و پشتوانه درستی
حدیث * امروز می خواهم درباره * یکی از قطعه زمینهای سخن بگویم
که برطبق مؤدّه نبوی ، اسلام بدانجا راه یافت و سرانجام قسعتی از آن
بصورت یکی از ستاره های تابناک در آسمان اسلام تجلی کرد ، یعنی
سرزمین هندوستان یا شبه قاره * هند *

هرگاه جغرافیای آسیار خوانده و یابه نقشه این قاره توجه
کرده باشید ، می دانید که سرزمین هند در جنوب آسیا واقع است و
بخاطر آنکه قسمت جنوب شرقی و جنوب غربی آن را — به ترتیب — خلیج
بنگال و اقیانوس هند و دریای عمان فرا گرفته است آنرا شبه جزیره
هم گفته اند *

هنگامیکه دین اسلام از سرزمین عربستان به خارج نفوذ کرد و

کشورهای مجاور را زیر نظر گرفت و مخصوصاً موقعیکه اسلام در فلات ایران مستقر شد ، طبیعی بود که باید دامنه ^۶ بسط آن به هند برسد ، مسلمانان برای رسیدن به هندوستان دو راه داشتند یکی از طریق دریا یعنی از راه خلیج فارس و بحر عمان و دیگری از راه خشکی .
و چون در نیمه ^۷ اول قرن نخستین از هجرت ، مسلمانان ، سرزمین ایران تا آن سوی خراسان را در دست داشتند از راه خشکی بهتری نبود ، هر چند اندکی بعد از سمت دریا نیز به هندوستان حمله کردند .

بلاذری می نویسد : چون عثمان بن عفان به خلافت رسید ولایت عراق را به عبدالله بن عامر بن کریم داد و او را مأمور کرد که مردمی آشنا به سرزمین هند به مرز آن ناحیه بفرستد و او پس از تحقیق ، نتیجه ^۸ کار را به عثمان اطلاع دهد . عبدالله ، حکیم بن حبله العبدی را مأمور این رسیدگی کرد وقتی حکیم نزد عثمان بازگشت عثمان از او وصف سرزمین هند را پرسید در پاسخ گفت :
" لا ماؤها و شل و ثمرها دغل و لصها بطل ان قل الجیش فیها ضاعوا وان کثروا جاعوا " .

گفت آبش نه بسیارست و میوه اش نابکاراست و دزدش خونخوار است اگر سپاه بدانجا اندک بود ضایع و اسیر گردند و اگر بسیار بود گرسنگی بمیرند .

عثمان گفت سجع می گوئی یا حقیقت را بیان می داری ؟ بر اثر همین گزارش بود که سالها کسی د او طلب تسخیر هندوستان نشد .
طبعاً از چنان وصفی که حکیم از سرزمین هند کرد توجه فرموده اید ،

که مقصودش سرزمین سند آن روز است که شامل سند کنونی و بلوچستان است.

در آخر سال ۳۸ و اول سال ۳۹ هجری در خلافت علی (ع) حارث بن مرده عبدی داوطلبانه متوجه این مرز شد و پس از آنکه در آن ناحیه فتوحاتی کرد در سال ۴۲ هجری در قیقان که یکی از شهرهای سند است، کشته شد.

در سال ۴۴ هجری در خلافت معاویه مهلب بن ابی صفره به "بنه و لا هور" رسید، از زمان معاویه تا سال ۸۹ هجری جنگهای متعددی در نواحی سند روی داد تا آنکه حجاج در حکومت خود محمد بن هارون را والی سرزمین های فتح شده نمود، در ولایت این مرد بود که پادشاه یکی از جزایر — که بلاذری نام جزیره را با خط زرستان زیبایش "جزیره یاقوت" نوشته است — زنان مسلمانزاده ای را که پدران آنان به سرزمین او برای بازرگانی آمده و هم در آنجا مرده بودند، نزد حجاج فرستاد تا بوسیله آنان به حجاج تقریبی جوید، در راه گروهی از مردم ذبیبل کشتی را با آنچه در آن بود گرفتند.

یکی از زنان هنگام دستگیر شدن فریاد کشید یا حجاج! و چون خبر او را به حجاج آوردند گفت لبيك! و به داهر پادشاه سند نامه نوشت که زنان را پس فرستد، او گفت این خطارا دسته ای از دزدان مرتکب شده اند و ما تاب جنگ با آنان را نداریم حجاج مردی را بنام عبدالله نبهان برای جنگ با دزدان دریائی روانه کرد و عبدالله در آن جنگ کشته شد.

سپس حجاج محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل را

در خلافت ولید ابن عبدالملک مأهر سند کرد .

در باره مجهز بودن این سپاه به ساز و برگ کامل داستانی شگفت نوشته اند که نشانه دقت در مسائل جنگی در دنیای آن روز است .
بلاذری می نویسد به سربازان حتی سوزن و نخ هم داده شد و چون گفتند در آن سرزمین سرکه نایاب است حجاج گفت پنبه های زده را در سرکه بخوابانند و در سایه خشک کنند و با خود ببرند آنگاه در آنجا پنبه را در آب بخیسانند تا سرکه بدست آید .

مأموریت محمد بن قاسم مقدمه درگیریهای سخت بین مسلمانان و مردم هند گردید و محمد قسمت عمده سرزمین سند و از جمله مولتان را گرفت . در اواخر حکومت بنی امیه بخاطر شورش خراسان و بروز جنگهای در این ناحیه و وضعی که در کار خلافت دمشق پیدا شد ، نفوذ مسلمانان در سرزمین های فتح شده کاهش یافت و امرای محلی مجدداً بر شهرهای از دست رفته استیلا یافتند ، چنانکه در ولایت تیم بن زید عتبی ، مسلمانان از سرزمین هند بیرون شدند ، در خلافت منصور عباسی کار فتوحات هند دنبال شد و مسلمانان به کشمیر درآمدند .

با تأسیس حکومت های مقتدر محلی در مشرق ایران از نفوذ مستقیم خلافت در این سرزمین کاسته شد و نبالة فتح را حاکمان نواحی شرق ایران بدست گرفتند . در دوره سامانیان پیشرفت محسوسی برای مسلمانان در این منطقه دیده نمی شود و علت آن هم معلوم است ، زیرا که حاکمان محلی هر يك گرفتار خود و مراقب حوزه خویش بودند .

در دوره غزنویان یعنی از آغاز سلطنت محمود ، نفوذ اسلام در هندوستان روزافزون شد . محمود فتوحات خود را تا کشمیر و پنجاب

توسعه داد و نفوذ اسلام را تا سونگ و کجرات پیش برد *

پس از محمود ، فرزندان و نواد های اوگاهگاهی بعنوان غزو — جنگ با تافران — به سرزمینهای فتح نشده حمله می کردند ، اما توسعه نفوذ اسلام در هندوستان در سلطنت پادشاهان غوری بود ، معزالدین محمد غوری در سال ۵۷۱ سند و مولقان را از دست حاکمان عرب گرفت و در سال ۵۸۲ بازماندگان غزنویان را که به لا هور رفته بودند مطیع خود کرد .

در سال ۵۸۸ در تانیسوار ، امرای محلی هند را مغلوب کرد و تقریباً تمام شمال هندوستان را بتصرف درآورد .

در ۵۹۰ قنوج ، بهاروینگاله یکی پس از دیگری فتح شد و برای نخستین بار دین اسلام تقریباً در تمام هندوستان گسترش یافت ، در اوائل قرن هفتم قدرت سلاطین غور رو بزوال گذاشت و حکام ولایات دعوی استقلال کردند و بدین ترتیب نفوذ غوریان به قسمتی از افغانستان محدود شد .

و از جمله غلامان غوری قطب الدین ایبک است که در هندوستان خود را پادشاه خواند و اولین سلسله مسلحان را که منحصراً در هندوستان فرمانروایی می کرد شکست داد .

این سلسله را بنام سلاطین دهلی خوانده اند ، نخستین آنان ایبک قطب الدین و آخرین پادشاه آنان کیومرث شمس الدین است که در سوم جمادی الاخر سال ۶۸۹ کشته شد .

دیگر از سلسله مسلمانان هند سلسله ترکان خلجی است اینان حوزه اقتدار مسلمانان را تا دکن پیش بردند ، گسترش متصرفات دولت

دهلی درپایان کار به تجزیه آنان منتهی گردید و حکومت‌های متعدد ی که همه مسلمان و دارای نفوذ محلی بودند در هند تأسیس شد •
فعلاً مجالى برای تفصیل سخن دربارهٔ آنان و ذکر نام یکایک آنان نیست •

هجوم تیمور به هند در سال ۸۰۱ هجری به تجزیه دولت اسلامی هند کمک کرد •

پس از تیمور استیلای مردی از نژاد مغول بنام "بابر" سبب شد که سراسر شمال هندوستان با استثنای بنگال در فاصلهٔ سال‌های ۹۳۲ هجری مجدداً تحت یک حکومت درآید و هر چند پسر از مرگ بابر حاکمان بنگاله به متصرفات وی دست انداختند ولی فرزندش همایون و همچنین اکبر شاه توانستند وسیع‌ترین دولت اسلامی را در هندوستان تأسیس نمایند •

دولت بابریان از ۹۳۲ تا ۱۲۷۵ ه قمری طول کشید و با نفوذ دولت انگلستان در سراسر هند حکومت بابریان در یک قرن پیش از میان رفت •

از لشگر کشی نادر شاه به هندوستان سخنی نگفتم زیرا مقصود حمله‌هایی بود که بصورت ظاهری بعنوان غزو یعنی جنگ با کافران صورت می‌گرفت و می‌دانیم که طرف مقابل نادر شاه محمد شاه بود و جنگ بر سر اختلافات سیاسی صورت گرفت نه دینی •

این بود چگونگی نفوذ دین اسلام در سرزمین هند که بطور اجمال و اختصار بیان شد •

نکته‌ای را که در پایان گفتار خود باید با اطلاع برسانم اینست که

در طول سیزده قرن ونیم پادشاهان وامیرانی از نژاد عرب ، ترك ، ایرانی و افغانی به این منطقه حمله بردند .

خاطره های تلخ و شیرینی از آنان در صفحات تاریخ بیادگار مانده است . خدا کند که قصد همگی آنان تبلیغ دین و هدایت مردم بوده باشد ولی دین اسلام بمعنای حقیقی آن که رسالت صلح و صفا و آرامش است تنها در دوره بابریان به سرزمین هند رفت آنهم نه باموکب پادشاهان و کشورگشائی بلکه همراه عناصر صلح جوئی که بتدریج از ایران به این منطقه سفر کردند و در نقاط مختلف هند جای گرفتند ، سلطنت بابریان در هند مقارن سلطنت صفویان در ایران بود .

در طول دو قرن صد هاتن شاعر ، ادیب ، تاریخدان و حتی فقیه ، مبلغ از ایران رخت بر بستند (۱) و به سوی هند رفتند .

و بحکم آنکه مسلمان بودند بی آنکه قصد تبلیغ دین داشته باشند جوهر دین اسلام را در قالب الفاظ شیرین در ذائقه مردم هند ریختند اینها بودند که تبلیغ کلمات بلند و مضامین عالی سنائی غزنوی ، مولانا جلال الدین ، سعدی و حافظ شیرازی را عهده دار شدند و به نیکوتر وجهی این رسالت را در هندوستان ادا کردند و دو سرزمین را آنچنان به یکدیگر پیوند دادند که هنوز هم در شهرها و حتی پاره ای از روستاهای هند مردمی دیده می شوند که با شعار مولوی و حافظ و سعدی ترنم می کنند و بالاخره در نتیجه رسالت این مردم بود که بانک دعوتی که یکبار

۱- این اولین هجرت ادبیات و دانشمندان ایرانی به سرزمین هند نیست بلکه در طول کشورگشائی سلاطین غزنوی ، غوری و دیگران بسیاری از دانشمندان به سرزمین سند و مولکان دهلی دیگر نواحی رفتند ولی چون هجرت —

در قرن هفتم از گلولی مولا ناجلال الدین رومی برآمده بود پس از شش قرن بار دیگر از حلقوم مردی وارسته ولی بزرگ اندیشه بنام محمد اقبال برآید که گوید :

پیر رومی آن سراپا جذب و درد	این سخن دانم که با جانش چه کرد
از درون آه جگر سوزی کشید	اشک او رنگین تر از خون شهید
دل به خون مثل شفق باید زدن	دست در فترک حق باید زدن
جان ز امید است چون جوئی روان	ترک امید است مرگ جاودان
باز در من دید و گفت: ای زنده رود	باد و بیتی آتش افکن در وجود
ناقه ماخسته و محمل گران	تلخ تر باید نوای ساربان
امتحان پاک مردان از بلاست	تشنگان راتشنه تر کردن رواست
در گذر مثل کلیم از رود نیل	سوی آتش گام زن مثل خلیل
نغمهٔ مردی که دارد بوی دوست	ملتی رامی برد تا کوی دوست

— اینان غالباً در حاشیهٔ حملهٔ کشورگشایان است و برعکس در دورهٔ صفویان دانشمندان بمیل خود به این سرزمین رفتند ، تاریخ رسالت معنوی را بدین دوره اختصاص دادیم .

کنفرانس :

دکتر علی شریعتی

د کتر علی شریعتی

"هنگامیکه يك انسان بزرگ را می شناسیم که د زندگی موفق زیسته است، روح او را در کالبد خویش می دمیم و با او زندگی می کنیم ، و این ما را حیاتی دوباره می بخشد " .

شاندل (د فترهای سبز)

با این برنامه بسیار پر ارزش و سودمندیکه بابتکار مؤسسه تحقیقی و تبلیغی حسینیه ارشاد در اینجا برگزار می شود ، شاید برای اولین بار باشد که ما در دوره جدید ، در سطح جهانی فکر اسلامی و بینش انسانی و بین المللی اسلامی يك کار علمی و تحقیقی و منطقی می کنیم و این خود نشانه احساسی است که محمد اقبال ، مظهر این احساس در عصر ما است .

اسلام ، در این دوره رکود و توقفش ، در چهارچوبه های تنگ قومی و قالب های بسته محلی خود منجمد شده (۱) و بینش جهانی و جهان بینی اسلام فراموش گشته است و وحدتیکه اسلام بر اساس يك طرز تفکر جهانی - که در هیچ قومیت خاصی و در سرزمین خاصی محدود نمی شود - بنیان گذاشته بود ، تجزیه گردیده و متأسفانه ، مسلمین به دوره انزوا و در خود فرو رفتن باز گشته و در چهارچوبهای محدودی از سنت و تاریخ و عناصر مخلوطی از مذاهب گوناگون جاهلی و افکار غیر اسلامی و عقاید مسخ شده از اسلام ، محصور و محبوس مانده است ، اما امروز ، امثال این برنامه نشان می دهد که روشنفکران جامعه اسلامی - از جمله در ایران - به مرحله ای رسیده اند که چهارچوبهای محدودی را که زمان برگرد بپیکر بزرگ انسانی و فکری آنها کشیده بود بشکنند و باز کوشش می کنند تا این اندامی که زمان و غداران زمان ، تجزیه

۱ - وقتی می گوئیم اسلام ، مقصود اینجا مسلمین و جامعه اسلامی است .

مشکلات و راه حل‌های ماست • اینستکه شناختن سید جمال و شناختن اقبال ، شناختن اسلام و شناختن مسلمانان و شناختن زمان حال و آینده است •
"من مسلمان" در این عصر ، رج‌هایش و پیرشش هایش !

من بعنوان یکی از هزاران ، که در این مملکت و در این قسمت از زمان و از زمین ایستاده اند و به سرنوشت خود و آینده شان و وضع موجود جهان و وضعیت خود شان می‌اندیشند و ناچار در جستجوی راه حل و بجای هستند ، از زبان چنین کسانی سخن می‌گویم که خود م از آنها هستم و می‌خواهم به همدردان خود م عرض کنم که : اقبال يك "علامت" است در این سرزمین بایر و در این کویر آشوبنده و طوفان‌کننده زمان ما که يك اندیشمند تشنه جستجوگر به هر مکتب و مذہبی که رو می‌کند و بهر راه حلی و بهر فکر و طرحی که رو می‌کند سیراب نمی‌شود •

و اگر راه حل درستی هم باشد و به نتیجه مطلوبی هم برسد کفایت همه درد ها و نیازهای او را نمی‌کند ، زیرا من نوعی — بعنوان يك نسلی در روزگار کنونی — تنها در چهارچوب مملکت خود م ، جامعه خود م ، و تاریخ خود م زندگی نمی‌کنم •

من از يك سو ، وابسته به قرن بیستم هستم — در عین حال که من خود در قرن بیستم "زندگی" نمی‌کنم — درد ها و مشکلات و جریانهای قرن بیستم روی من و احساس من و سرنوشت من و جامعه من تأثیر دارد •

بنابراین ، در برابر این غول عظیم صنعت و علم و زور و پیشرفت و فساد و انقلاب و کون و فساد ، بنام تمدن غربی ، ایستاده ام و باید وضع خود م را در برابر این طوفان عظیم و در برابر این همه رنگا رنگی و در برابر این همه جلوه های خوب و بد و در هم آمیخته تعیین کنم •

و متلاشی‌اش کرده بودند ، بهم پیوند بخورد و آن وحدت کلی و آن " کلّ اسلامی " — که ، جزد رآن کلیتش ، هرگز اسلام نمی‌تواند بصورت زنده تجسم پیدا کند — تجدید بنا شود ، و این " تجدید بنا " درست اصطلاحی است که محمد اقبال در اثر بزرگش بنام " تجدید بنای طرز فکر اسلامی " عنوان می‌کند و من امیدوار هستم که این ، آغاز یک دوره جدیدی در تحقیقات اسلامی و در رکوشهای معنوی و فکری و علمی و اسلامی شناسی ما باشد و ما شاهد برنامه‌هایی دقیقتر و کاملتر و سودمندتر از این باشیم .

و بالاخص من آرزو می‌کنم که فوری‌تر از همه ، چنین جلسه و برنامه‌ای برای بنیان گذار این روح جدید یک در کالبد نیم‌مرده* مسلمین جهان دمیده است — سید جمال افغانی — کسیکه نخستین فریاد بیداری در شرق خواب رفته بود و کسی که هنوز اندیشه‌های مشکوک و دستهای آلوده ، حتی از سایه‌اش می‌ترسند ، حتی هنوز خاطره‌اش را بهاران می‌کنند ، برای چنین مردی چنین برنامه‌ای داشته باشیم .

و هفته‌ای را بنشینیم و در باره* این مرد و اثرش که نه تنها بر روی جامعه* اسلامی و ایرانی ، بلکه بر روی ملت‌های در زنجیر ، و بقول " فرانتز فانون " ، بر روی همه* " انسانهای مغضوب زمین " اثر گذاشته است ، بحث کنیم و او را بشناسیم .

نمی‌خواهم تنها از او تجلیل کنیم ، بلکه شناختن مردانی مانند سید جمال و اقبال شناختن یک شخصیت فردی نیست ، شناختن یک مکتب و شناختن یک ایدئولوژی است ، و شناختن شرائط اوضاع و احوال خودمان است .

اقبال عنوان یک فصل است و ما با شناختن اقبال ، یا سید جمال وارد متنی می‌شویم که عنوانش این شخصیت‌ها هستند ، متنش خود ما ، اندیشه* ما ،

وازشوی دیگر ، من يك "انسان" هستم و در این طبیعت و در این جهان بزرگ باید بدانم که ، بنام يك "موجود انسانی" ، چه کاره هستم؟ چه جور باید زندگی کنم ؟ و سرنوشت و سرگذشت من چه بوده و سرشت من چیست ؟ برای چه آمده ام و برای چه باید زندگی کنم و معنای آفرینش و روح و تدبیریکه بر آفرینش تسلط دارد چیست ؟

من به چه چیز معتقد باشم؟ و مبنای بینش من در برابر زندگی و در برابر هستی و در برابر جامعه ام و زمانم و خودم چه باید باشد ؟
واز طرفی دیگر ، وابسته به يك منطقه ای از زمین هستم بنام "شرق" ، باگذشته اش و حالش و آینده اش که هر سه تأمل انگیز و هر سه وسوسه انگیز و در آواست .

و همچنین وابسته به جامعه و امتی بنام امت اسلامی هستم کـــه سرشتم و سرنوشتم و احساسم و تربیتم با این امت پیوند دارد و این امت در وضعی است و از عواملی رنج می برد که من نمی توانم در برابرش بی مسئولیت بمانم نمی دانم بر چه مبنائی احساسم را بنا کنم ؟ و بر اساس چه فلسفه ای جهان را ببینم ؟ و بچه چیز معتقد باشم ؟

همه این پرسش ها بی پاسخ مانده اند .

ادیان در وضع خاصی هستند که اگر خود را با بینش کنونی و رنجها و پریشانیهای امروzanسان منطبق نکنند و پاسخ درستی به آنها ندهند ، بیشك از جامعه امروز بشری فاصله گرفته اند . چنانکه فاصله می گیرند . علم مدعی پاسخ گوئی هم امروز ، بخصوص پس از ماشینیسم و سورئوازی صنعتی و فرهنگ تجاری به بن بست رسیده و ایمان نسل حاضر و حتی دانشمندان به آن متزلزل شده است .

این پریشانیهای من است در این هستی، بعنوان يك موجود انسانی در این عالم طبیعت، نمی دانم بچه چیز معتقد باشم، بچه چیز معتقد نباشم، ! راه حل کدام است؟ !، حقیقت کلی هستی چیست؟ در طبیعت، هدفی هست یا نیست؟
رنجهای قرن بیستمی من!

وازشطرفی تمام پریشانیهایی که بشر قرن بیستم دارد و بشر متمدن امروز دارد، — گرچه من شرقی از این تمدن استفاده ای نمی کنم و من شرقی بی بهره هستم از مواهب تمدن جدید — از همه فسادها و رنجها و بیماریها و بدبختیهایش برخوردارم و حتی بیشتر از خود اروپائی متمدن امروزی!
هنوز به تکنوکراسی نرسیده ایم، به دوره بوروکراسی نرسیده ایم، به دوره ماشینیسیم و کاپیتالیسم نرسیده ایم، اما همه پریشانیها، همه رنجها و بیماریهای خاص این دوره را که در غرب هست، اکنون با تمام وجود ما و تمام احساسمان حس می کنیم و اینها همه غیر از عواقب و فجایع شوم شرقی بودن و مورد هجوم مادی و معنوی قرار گرفتن من است در برابر این سیستم های جدید!

وازشطرفی، در همان حال که من شرقی همه پریشانیها و درد های قرن بیستم را با مظاهر مادی و روحی تمدن جدید در خود احساس می کنم، درها و پریشانیهای يك جامعه عقب مانده را — امثال گرسنگی، جهل و بدبختی — باید احساس کنم. یعنی ایستاده ام در میان دو دوره ای که همه رنجهای متناقض این دو دوره را در خود می یابم: هم، مانند يك انسان غیر متمدن، از عقب ماندگی و از انحطاط و از ضعف مادی و فقر فرهنگی و بی سواد ی و بی نانی باید رنج ببرم و هم مانند يك انسان وابسته به دوره

ماشین و صنعت و قدرت و علم ، از پیریشان اندیشی ، از سیاهی و بیماری های روحی و یاس های فلسفی و تنهائی و از همه انحطاطها و انحرافات و فساد های قرن بیستم و تمدن پیشرفته جدید باید رنج ببرم !
من چه کنم ؟ !

به این سؤال ها کیست که پاسخ بدهد ؟ ! :

کسی که هم آگاه است و هم درد مند و هم مسئول و در عین حال ، هم مسلمان ، و هم شرقی ! ،

در عین حال که ، بعنوان بزرگترین بنیانگذار نهضت اسلامی ، بسی تردید به سید جمال معتقدم ، ولی نهضت عظیم و سازنده و آغاز کننده سید جمال در مسیر تکاملیش به اقبال رسیده است و اقبال ، نه تنها با افکار ، بلکه با وجود خودش بتمام این پرسشهای من می تواند پاسخ بدهد .
سخنی را که در آخر سخنانم بایستی می گفتم در آغاز می گویم :

من وقتی به اقبال می اندیشم ، "علی گونه " ای رامی بینم : انسانی رابر گونه " علی ، اما بر اندازه های کمی و کیفی متناسب با استعداد های بشری قرن بیستم .

چرا ؟ زیرا علی کسی است که ، نه تنها با اندیشه و سخنش ، بلکه با وجود و زندگی اش ، به همه " دردها و نیازها و همه " "احتیاجهای چند گونه " بشری ، در همه " دوره ها ، پاسخ می دهد .
اسلام تجزیه شده ، علی متلاشی !

اما این علی ، این اسلام ، در طول تاریخ ، در اثر عوامل مختلف — که اکنون وقت تشریحش نیست — تجزیه شد ، اسلام از بین نرفت ، علی از بین نرفته است ، مکتب اسلام وجود دارد ، اما آنچه مکتب اسلام را از

آن قدرت انقلابی و شورحیاتی انداخته ، متلاشی شدن پیکر اسلامی است ، نه از میان رفتن آن ! اسلام برای اولین بار در تاریخ ، مکتبی بود که احساس مذهبی و قدرت معجزآسای مذهب را که همواره در درون گرائی و ذهنیت فرد تجسم داشت و به تزکیهٔ نفس و به ساختن انسانهای متعالی می پرداخت ، "از آسمان به زمین آورد" ، (۱) این قدرت عظیم معنوی درونی و فردگرائی را وجههٔ بیرونی و اجتماعی نیز داد و در مسیر ساختمان جامعهٔ بشری و رهبری عینی و زندگی اینجهانی "اجتماع" انسان بکارگرفت .

رهبری ، نه رهبری اخلاقی را بدهیم دست مسیح ، و رهبری سیاسی را دست قیصر !

و زندگی ، نه زندگی اخروی را بر مبنای دین بنا کنیم و زندگی دنیوی را بر مبنای تعقل .

و انسان ، نه درون گرائیش را با عشق و ایمان و عرفان ، و بیرون گرائیش را با مادیت و علم بسازیم ، بی توجیه جهانی و بی زیربنای جهان بینی !
اسلام مکتب فردی و اجتماعی ، مادی و معنوی را بر مبنای توحید نهاد و ، چنانکه گفتیم ، توحید تنها در حصار فلسفی و کلامی خودش آن چنان که در تاریخ و در اذهان متفکران و روحانیان همیشه وجود داشته محصور نیست .

توحید — بمعنای وحدت ذات خدا — انعکاسات و التزامات منطقی اینجهانی و مادی و انسانی دارد . اعتقاد به توحید در عین حال
۱ — سخن سقراط دربارهٔ فلسفه که گفت : "من فلسفه را از آسمان به زمین آوردم" . اسلام ، مذهب را چنین کرد .

زیربنای وحدت بشری و همچنین زیربنای وحدت طبقات انسانی و همچنین بمعنای بنای يك وحدت عام در هستی است که در آن ، انسان در مسیر طبیعت ، تکامل پیدامی کند .

این معنای توحید اسلامی است و این نه تنها زیربنای فلسفی و مذهبی است ، بلکه زیربنای فلسفه^{*} تاریخ ، جامعه شناسی و انسان شناسی و زندگی شناسی بشری نیز هست^(۱) .

در این "دین توحید" ، علی و همه^{*} شخصیت‌های بزرگ تربیت شده^{*} ناب و مستقیم دست پیغمبر و مکتب اسلام چنین هستند . اینها شخصیت‌های دوبعدی هستند ، شخصیتی هستند که درست مثل علی ، مردی که در حالات و جذبه های درویش ، يك روح فارغ از هستی را بیاد می آورد و در معراجهای معنویش "راههای آسمان را از راههای زمین بهتر می شناسد" ، چنین روحی شب تا صبح خواب ندارد که : " در نقطه ای دور دست از جامعه^{*} اسلامی ، يك انسانی گرسنه بخواب رفته" ! يك روحی که در برابر مسأله^{*} گرسنگی در جامعه ، حتی گرسنگی يك فرد در يك نقطه از زمین ، این قدر حساس است ، درست مثل يك رهبر مردم دوست مادی است که جز به اصالت زندگی مادی مردم نمی اندیشد .

از آن بُعد دیگرش يك حکیم سوخته^{*} خلوت و سکوت و درون است که گوئی به همه^{*} این عالم نمی اندیشد .

این "مرد شمشیر و سخن ، عشق و اندیشه ! مردی که از شمشیر^ش مرگ می بارد و از زبانش روحی" ، این مرد يك الگوی ایده آل انسانی است . این اصحاب بزرگ الگوها و نمونه های انسانی هستند که پیغمبر و مکتبش ۱- چهار بعد توحید : جهان بینی تاریخ ، جامعه و انسان (درسهای اسلام شناسی ارشاد) .

به تاریخ بشر و انسان و امت اسلامی نشان می دهد که این چنین خود
را بسازید •

"انسانهای تمام"، نمونه های ایدآلی از آن گونه انسانی که در
جامعه شناسی L'HOMME TOTAL می نامند، یعنی انسانی که
همه ابعاد کامل و "خود تمام" انسان ایده آل را داراست •

یکی از معانی امام اینست: یعنی الگوی متعالی و انسان نمونه •
این شخصیت علی و این مکتب اسلام باقی ماند، اما تجزیه شده
درست مثل اینکه من بمانم اما دستم را یک جاقطع کنند و ببرند و پایم را یکجای
دیگر، سرم و چشمم را جای دیگر و قلبم را جایی و مغزم را جای دیگر، من
بتمامه هستم از میان نرفته ام و حتی تجلیل می شوم و خیلی هم تقدیس می
شوم و بیشتر از همیشه و شاید هم خیلی مبالغه آمیز! اما زندگی و حرکت
نمی توانم داشته باشم زنده نیستیم!

آن بعد عرفانی علی بعنوان یک تصوف بسیار زلال و
متعالی و عمیق و یک عرفان بسیار پخته و لطیف انسانی در تاریخ
اسلام رشد کرد (به سوء استفاده هایش کار نداریم هر
مکتبی سوء استفاده هائی دارد) •

بعد قهرمانی علی بصورت تجسم و تجلی و سبیل جوانمردی
و فتوت و پهلوانی در یک قشر دیگر از جامعه جداگانه و بی رابطه با
بعد عرفانیش رشد کرد •

بعد حکمت و علم قرآن شناسیش بصورت یک منبع و سرچشمه تفسیر و

شناخت اسلام و حدیث و مبنای معارف اسلامی و ایمانی رشد کرد •
بعد اندیشه اش بعنوان يك مظهر تفكر و سخن و علم رشد کرد •
بعد سیاسیش بعنوان مظهر عدالتخواهی و حق طلبی و حتی خدای
عدل و حق تا سرحد الوهیت در میان توده های ستم دیده تاریخ رشد کرد
می بینیم علی مانند امانتگاه تکه • اسلام مانند اما تجزیه تجزیه شده •
اینستکه می بینیم قرآن وجود دارد و می بینیم شخصیت های برجسته
تربیت شده • مکتب اسلام در فرهنگ و شناخت ما وجود دارند اما هر کدام
از يك "دید" نگریسته می شوند اما هر کدام قطعه قطعه شده اند و هر
قطعه اش جدا از قطعات دیگر اصالت یافته و تجلیل می شود •

تجدید ساختمان

"تجدید ساختمان" یعنی اینکه باز بگردیم و بجوئیم در فرهنگ
خودمان و در همه معانی و معارفیکه موجود است و در میان اسناد و تاریخ
و شرح احوال و عوامل و عناصر شناخت این فکر و این شخصیتها بگردیم و
عناصر اساسی را بجوئیم و ابعاد اصیل انسان نمونه را که در شخصیت های
تربیت شده بصورت واقعی و عینی هستند — نه بصورت سبیل و مثل اساطیر
و قهرمان های افسانه ای — و بشناسیم و این شخصیت ها را و این مکتب
بزرگ را تجدید بنا کنیم • یعنی : باز انسان نمونه بسازیم و این کتاب بهم
ریخته را که هر فصلش و هر ورقش در دست کسی است شیرازه بندی کنیم و از
نو همچون اول تدوین کنیم •

زیرا يك اندیشه و يك روح در يك پیکر درست و در يك گل واقعی وجود
دارد ، اما اگر عناصر را از هم تجزیه کنیم تأثیرش نابود می شود و لو هر چه

تجلیل بیشتری بکنیم نسبت به این عناصر و اعضای از هم جدا افتاده و هر چه این اندامهای جدا افتاده را رشد و تکامل هم بد هیم آن روح از بین رفته ، آن شخصیت نابود شده است ، روح در تجدید بنای کلی این اندام پدید می آید .

اسلام کنونی به ماتحرك نمی دهد بلکه به ماسکوت و سکون و قناعت می دهد ، به معنای قناعت و صبریکه خود مان می گوئیم ، (نه معنایی که اسلام گفته است که اصلاً دو معنای متناقض با هم است) به معنای ناامیدی از آنچه هست و بد بینی به طبیعت و به زندگی و جامعه و حیات اسلام و همه امید ها را به بعد از مرگ موکول کردن بنام متدین بودن .

کی این روح بصورت اولیه اش در می آید ، که در ظرف ربع قرن انسان را از وحشیگری بصورت انسان سازنده تمدن و سازنده تاریخ تازه ای در عالم و عوض کننده مسیر تاریخ و جبر تاریخی که آغاز شده بود تغییر داد و ساخت ؟ کی می تواند این مکتب ، بازیک جندب جناده نیمه وحشی عرب بیسوادی را که نه تنها از دنیا خبر ندارد ، از مملکت خودش هم خبر ندارد به صورت ابو ذر غفاری در آورد ، مردی که امروز هم یک چهره زنده و الهام بخش حرکت سعادت بشری است و امید بخش توده های محروم و غارت شده ! کی ؟ !

وقتی که این کالبد و این اندام تجزیه شده در طول تاریخ سیاه قرون وسطائی را دوباره تألیف و تجدید کنیم ، تا این روح به آن کالبد تمام و درستش برگردد و باز این ماده تخدیری فعلی تبدیل بشود به آن روح .
القدس که همچون صور اسرافیل در قرن بیستم بر جامعه های مرده دمید و آن همه حرکات بار آورد و آن همه قدرت و روح و معنی را در دنیا بوجود آورد .

این تجدید حیات شخصیت نمونه انسان مسلمان بصورت تجدید بنا وتالیف عناصر انسانی دور از هم وپاشیده از هم در قرن بیستم در یک اندام نوینی تجلی کرد واین شخصیت نوساخته ونوخته محمد اقبال است .

محمد اقبال نه يك عارف مسلمان است مثل غزالی ویا مثل محیی الدین عربی وحتی مثل مولوی که تنها وتنها به آن حالات عرفانی ماورائی بیانید شد وبه آن تکامل فردی وتزکیه^۴ نفس ودرون روشن خویش ویاچند تنی چون خویش فقط بسازد ، واز بیرون غافل بماند واز حمله مغول ، استبداد حکومت واستعمار خلق خبردار نشود .

ونه مانند ابومسلم وحسن صباح وصلاح الدین ایوبی وشخصیتهای مثل اوست که در تاریخ اسلام فقط مرد شمشیر وقدرت وجنگ ومبارزه باشد واصلاح وتغییر وانقلاب در اندیشه ، وروابط اجتماعی وتربیت بشری را با اعمال قدرت و زور و تسلط بردشمن کافی بداند ونه مانند علمائی چون سرسید احمد خان هندی است که به پندارد که وضع جامعه اسلامی هر جور که شد (ولو در زیر تسلط نایب السلطنه انگلیسی) می توان با يك تفسیر عالمانه^۵ امروزی ، وتاویلات علمی ومنطقی قرن بیستم از عقاید اسلامی وآیات قرآنی وتحقیقات عمیق عالمانه وتدقیقات فیلسوفانه ، اسلام را احیاء کرد .

اقبال مردیست که در عین حال نه مانند غرب ، علم را عامل کافی برای نجات بشری وتکامل ورفع رنجهای اوبداند ونه مانند فلاسفه ای که اقتصاد وتأمین نیازهای اقتصادی را تأمین همه نیازهای انسانی معرفی کند ونه مانند هموطنان خود ش یعنی متفکران بزرگ هند وبودائی

صفای باطن ورستن روح را از این زندگی " سامسارایی " و از این گردونه " کارمائی " به " نیروانا " انجام رسالت بشری به پندارد . و خیال کند که می توان در جامعه ای که گرسنگی هست ، بردگی وضعف و ذلت هست ، روحهای پاک متعالی و انسانهای تربیت شده و سعادت مند و حتی اخلاق مزکی ساخت .

نه ، اقبال با مکتب خویش و اساساً با هستی خود نشان می دهد که اندیشه ای که به آن وابستگی دارد ، یعنی اسلام ، اندیشه ایست که در عین حال که به دنیا و نیازهای مادی بشر سخت توجه کرده است اما باز دلی به آدمی می بخشد که بقول خودش : " زیباترین حالات زندگی را در شوقها و در تأملهای سپیده دم و صبحگاه می بیند " .

درست یک عارف بزرگ بایک روح زلال فارغ از ماده است و در عین حال مردیست که به علم و به پیشرفت تکنیک و به پیشرفت تعقل بشری در زمان ما بدیده احترام و عظمت نگاه می کند .

اشراق و احساسی چون " تصوف " و " مسیحیت " و " مذهب لائوتزو " بودا ، و اوچین " که تحقیر علم و تحقیر عقل و تحقیر پیشرفت علمی باشد نیست . همچنانکه علم خشکی که چون علم " فرانسین بیکن " و " کلود برنارد " تنها در حصار کشف روابط پدیده ها و نمودهای مادی و استخدام قدرتها طبیعی برای زندگی مادی باشد باز نیست ، در عین حال هم متفکری که فلسفه و اشراق و علم و دین و عقل و وحی را با هم مونتاژ کند چنانکه خیلی ناجور امثال دارالشکوه و دیگران کرده اند نیست .

بلکه وی در نگاه و بینش خود به این جهان ، تعقل را و علم را — بهما معنائی که امروز در جهان هست — نه با آن هدف همدست و همراه و همگام

باعشق و احساس و الهام می‌داند و این دو را در جهت تکامل روح بشری باهم همدست می‌خواند .

بزرگترین اعلام اقبال به بشریت اینست که دلی مانند عیسی داشته باشید ، اندیشه ای مانند سقراط و دستی مانند دست قیصر اما "دریک انسان" دریک موجود بشری ، براساس یک روح و برای رسیدن به یک هدف یعنی خود اقبال .

مردیکه هم بیداری سیاسی زمان راد راوج خود داشت (بطوریکه بعضی او را فقط یک چهرهٔ سیاسی و یک رهبر آزادی ملی و ضد استعماری در قرن بیستم میدانند) هم در اندیشیدن فلسفی و علمی بپایه ای بود که در غرب امروز او را یک متفکر و فیلسوف معاصر می‌دانند ، در ردیف "برگسون" .

و در تاریخ اسلام در ردیف "غزالی" در عین حال مردیکه ما او را بعنوان یک مصلح جامعهٔ اسلامی می‌دانیم و می‌نامیم که بوضع جامعهٔ بشری و اسلامی و جامعه ای که خودش در آن زندگی می‌کند می‌اندیشد و برای نجات و بیداری و آزادیش جهاد می‌کند و نه تنها بصورت تفنی و علمی و بقول سارتر بشکل تظاهرات روشنفکرانهٔ چپ نماهای سیاسی بلکه بصورت یک آدم متعهد و ملتزم نگاه می‌کند و کار می‌کند و تلاش می‌کند و در عین حال عاشق مولوی هم هست و با معراجهای روحانی او هم سفر و از آتش عاشقی و درد و اضطرابهای روحی داغ ، سوخته و گداخته .

اما بزرگ مردیکه یک بُعدی نشده ، تجزیه نشده ، مسلمانیکه یک جنبه ای و یک جانبه نشده . یعنی مسلمان تمام ، اگر به مولوی هم عشق می‌ورزد هیچ وقت در او محو نمی‌شود ، به یک پهلوی کج نمی‌شود .

اقبال رفت به اروپا و بعنوان یک فیلسوف در اروپا تجلی کرد و مکتبها

فلسفی اروپا را شناخت و شنا ساند و همه اقرار کردند که يك فیلسوف قرن بیستم است اما تسلیم غرب نشد، غرب را تسخیر کرد، و بایک اندیشهٔ انتقادی و يك قدرت انتخاب در قرن بیستم و در تمدن غربی زیست، در برابر مولوی که شیفتهٔ او و مرید او هم هستت جاثیست که با ابعاد اصیل دیگر روح اسلامی مغایر نیست.

تصوف می‌گوید: چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضا است خُرده مگیر

یا: زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز.

اما اقبال صوفی می‌گوید: زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز!

زمانه یعنی سرنوشت و سرگذشت انسان، زندگی انسان، خود انسان "موج" است يك "ساحل افتاده" نیست و وجودش، بودنش در حرکت کردن است، چه می‌گویم؟ "حرکت کردن است".

انسان در عرفان اقبال که نه تصوف هندی است و نه فاناتیسم

مذهبی بلکه "عرفان قرآنی" است، زمان را باید عوض کند.

اسلام قرآن جای "تقدیر آسمانی" را — که در آن انسان هیچ است — به "تقدیر انسانی" داده است که انسان در آن نقش اساسی دارد.

و این بزرگترین "اصل انقلابی" و در عین حال اصل مترقی و سازند

ایست که اسلام در جهان بینی و فلسفهٔ حیات و انسان شناسی مذهبی بشر پدید آورده است.

زیرا بزرگترین انتقادی که "اومانیسم" و روشنفکران آزاد اندیش

قرون جدید نسبت به مذهب داشته و دارند اینست که اعتقاد مذهبی

که برپایه * " قاهریت " مطلق اراده آسمانی یعنی مشیت الهی —
PROVIDENCE و " مقهوریت " مطلق اراده زمین یعنی خواست انسانی
استوار است منطقاً انسان را با زیچه بی اراده و ناتوان دست قوای غیبی
نشان می دهد .

و این خود مایه ذلت و عبودیت است و عامل سلب قدرت و آزادی و
نتیجه نفی مسئولیت و در نتیجه تن دادن به " وضع موجود " و رضادادن
به هر چه پیش آید و قبول هر سرنوشتی که برآد می در این جهان تحمیل
می شود ، و اعتراف به بیهودگی و بی معنایی و حتی فضولی و عصیان هرگونه
انتقاد یا کوششی برای تغییر وضع و جانشین کردن " آنچه دلخواه آدمی
است " بجای " آنچه از پیش بطور محتوم مقدر شده " و چون هر چه هست و
بوده و خواهد بود تقدیر آسمانی است .

تدبیر آدمی در تغییر و تبدیل و اصلاح آن ، هم ناممکن است و هم
نامعقول و هم نامشروع اما فلسفه اسلام با اینکه خدای واحد بر سلطنت
مطلق و جبروت ملکوتی خویش تکیه دارد و " خلق و امر " یعنی هم کار
آفریدن و هم کار هدایت و تدبیر و حکومت بر جهان را در دست دارد (لَهُ
الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) در عین حال انسان را در این امپراطوری عظیم و مستبدانه
عالم به گونه ای طرح می کند که با آنکه از قلمرو قانون و سلطه حکومت
خداوند نمی تواند خارج گردد آزادانه زندگی می کند و خداوند به
انسانها اعلام می کند که " شما را گرامی داشتیم و بر تو بحر و زمین و آسمان
را در اختیاران نهادیم و روح خویش را که اراده و قدرت ابداع و انتخاب
و رهبری و تدبیر و خود آگاهی و استخدام و اندیشیدن و استعداد های
ما فوق طبیعی است در شما دیدیم تا بدانیم کد امتان نیک کرد ارتزبد " .

انسان اسلام دارای اراده ، ، و قدرت عصیان و تسلیم ، بنابراین مسئول و سازنده ، تصویر خویش : كُلُّ نَفْسٍ بِرِ كَسْبَتِ زَهِينَه (هر فرد انسانی در گرو کار کرد خویش است) و برای انسان جز آنچه به کوشش خویش و به حرکت و تلاش خویش به دست آورده است ، نیست ، لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى اقبال در سیر عرفانی خویش باقران به این اصل — یعنی اصالت عمل و مسئولیت در انسان — رسیده است یعنی آنچه " امانیست " ها یا " اگزستانسیالیست " ها و " رادیکالیست " ها می کوشند تا بانفسی مذهب و انکار خدا بشیر راه آن برسانند .

زیرا به حق ، مذهب و خدای مذاهب رایج در اذهان را با آزاد ی و عزت و اصالت و مسئولیت انسانی مغایر می دیدند ، در حالیکه اسلام ، روشن و بی امکان توجیه و تأویل های فلسفی گونه ، اعلام می کند که سرشت نهائی آدمی در روزی است که انسان آنچه را با دودست خود سازیش ساخته و فرستاده است می بیند : يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ .

اقبال همه منزل های فلسفی و روحی این عصر را با بینش و جهت یابی ایمان و عرفان اسلامی خویش پیچوده است و می توان گفت وی يك " مهاجر " مسلمان است که از اعماق اقیانوس براسرار هند سرزد و تا بلند ترین قله های کوهستان پراقتدار اروپا بالا رفت امانماند و به میان مابازگشت تا ره آورد سفری این چنین شگفت را به ملت خویش — یعنی به ما ارزانی دارد — و من در شخصیت اومی بینم که یکبار دیگر ، اسلام برای نسل خود آگاه و دردمند اما پریشان خویش ، در قرن بیستم " نمونه سازی " کرده است .

يك روح گدازان و پیرالهام شرقی را از سرزمین فرهنگ روح و اشراق و دل برگزیده ، اندیشه عظیم غرب — سرزمین تمدن و عقل و علم را با همه

قدرت خلافت و پیشرفت — در دماغ او نهاده و آنگاه با سرمایه ای اینچنین
قرن بیستمی را شناخته است •

و از آن مرتجعان و کهنه پرستانی که بدون اینکه بشناسند با هر چه
که نواست ، با تمدن جدید و با غرب بدون جهت و سبب دشمنی می ورزند ،
و همچنین مثل آنهایی که بدون اینکه جرئت انتقاد و انتخاب داشته باشند
محو و مقلد غرب شده اند نیست ، و از طرفی علم را استخدام می کند و عدم
کفایت و نقصان علم را برای تکافوی همه نیازهای معنوی و همه مقتضیات تکامل
بشری احساس می کند و برای تکمیلش راه حل دارد و بهر حال اقبال آدمی
است که يك جهان بینی دارد و بر اساس این جهان بینی و تفسیر روحانی
فلسفی که از عالم می دهد و از آدم ، مکتب اجتماعی خودش را بنا کرده و بر
اساس فرهنگ و تاریخی که به آن متصل است تا آنجا که مصالح ساختمان
انسانی قرن ما استعداد دارد او را آنچنان که خود معیار می دهد ، بر
انگاره " علی " ساخته است •

یعنی چه بر انگاره علی ؟ یعنی چگونه ؟ یعنی انسانی بادل شرق ،
باد ماغ غرب ، مردی که هم درست و عمیق می اندیشد و هم زیبا و پرشکوه
عشق می ورزد ، مردی که هم باد ردهای روح آشناست و هم بار نجهای
زندگی ، کسی که هم خدا را می شناسد و هم خلق را ، پارسای پاکبازی که
درخشش نور معرفت و سوزش آتش عشق و ایمان دارد • لحظه ای پرده سیاه
غفلت و جهالت نسبت به سرنوشت ملت های در بند ، جلوجشم تیز بین او را نمی
گیرد و اصلاح و رفرم و انقلاب و تغییر فکری را بنا نهاده است و همچنین بعنوان
اندیشمند پی برده است که چشم خشك علم چنانکه " فرانسویس بیکن "
می گفت چشمی نیست که همه حقیقت را در عالم بیابد • همچنین احساس

می‌کرد که يك دل شیداى عاشق تنها باریاضت و تصفیة باطن و تزکیه نفس بجائی نمی‌رسد زیرا انسان وابسته به جامعه و وابسته به زندگی و ماده است و نمی‌تواند به تنهایی خودش را در ببرد، فرد با کاروان جامعه در حرکت است و نمی‌تواند راه خودش را جدا از آن انتخاب کند *

اینست که همانطور که همه آرزو می‌کنیم که ما مکتبی داشت باشیم که هم نیاز فلسفی ما را پاسخ گوید (در این دنیا تئیکه هم مکتب‌ها و هم فلسفه بشر امروز و اندیشه امروز را نمی‌تواند پاسخ گفت) هم انسان متفکری که جهان امروز تمدن و فرهنگ جدید دنیا را بشناسد و از طرفی با خود ما و مایه های غنی فرهنگ ما بیگانه نباشد * انسانیکه با فرهنگ و تمام سرمایه های معنوی و مذهبى ما از نزدیک و بد رستی آشنا باشد اما با زمان بیگانه نباشد و در قرن چهارم و پنجم زندگی نکند و همچنین انسانی که بتواند بیدار شود و فکر دقیق علمى داشته باشد و نسبت برنج و زندگی و اسارت و سختی امت خویش غافل نماند و انسانیکه باز اگر برنجهای عینی و مادی بشری رومی کند و به پریشانیها و بدبختیهای فعلی — جامعه بشری یا جامعه خود — می‌اندیشد باز از آید آل انسانی و از معنای کلی بشر و از رسالت جاوید انسان در تاریخ غافل نماند و انسان را و تمام ایداله‌های انسانی را در مرحله مصرف مادی پائین نیاورد *

همه آنچه را در این زمینه های گوناگون می‌خواستیم در اقبال می‌توان دید زیرا اقبال تنها کاریکه کرده است — و این بزرگترین موفقیت اقبال بعنوان يك مسلمان در جامعه اسلامی قرن بیستم است — توانسته است بر اساس همه شناخته‌هایی که بر اساس فرهنگ غنی جدید و قدیم دارد، خود را بر اساس الگوئی که مکتب اعتقادی او — یعنی اسلام

داده است — بسازد • این بزرگترین موفقیت اقبال و این بزرگترین عظمت او در قرن بیستم و در جامعه ما است •

نمی گویم شخصیت کامل است ، هرگز ، نمی گویم که شخصیت سبیل است ، نه ، شخصیتی است که پس از متلاشی شدن شخصیت يك مسلمان تمام و شخصیت کامل اسلامی دو مرتبه در قرن بیستم تجدید بنا شده است ، این تجدید بنا شدن آغاز کاریست که مابعدنویان روشنفکران مسلمان بزرگترین مسئولیت را در ساختمان خویش و همچنین در ساختمان جامعه خویش باید احساس کنیم • برای اولین بار سید جمال بود که این خفته عظیم و بزرگ چندین قرن را آگاه کرد که چگونه ای و چگونه بوده ای و اقبال پس از این نهضت برای اولین بار نخستین میوه بود از این بذری که سید جمال در این امت بایر شده پاشید •

و این نخستین میوه يك الكوی بزرگ و يك سرمشق بزرگ و بسیار شورانگیز برای ما است •

مابعدنویان شرقی و بعدنویان وابسته به این نقطه از زمین و بعدنویان وابسته به این تاریخ و بعدنویان انسانی در برابر طبیعت و بعدنویان انسانی در برابر غرب •

اما اینکه اقبال مصلح است یعنی چه ؟ آیا " اصلاح " می تواند واقعاً جامعه را از همه پریشانیها و رنجها و بدبختیها نجات بدهد ؟ یا باید يك انقلاب ناگهانی شدید ریشه دار ایجاد شود ، هم در اندیشه و هم در روابط اجتماعی ؟ وقتی می گوئیم اقبال بعنوان " مصلح " ، خانمها و آقایانیکه با اصطلاح های رایج در بین تحصیل کرده ها آشنا هستند می پندارند که این صفت را به معنای اصطلاحی معمول آن در جامعه شناسی

سیاسی بکار می‌بریم یعنی اصلاح REFORME در برابر کلمهٔ "انقلاب" ! REVOLUTION معمولاً وقتی می‌گوئیم اصلاح است یعنی تحول تدریجی و یارونائی و وقتی می‌گوئیم انقلاب یعنی يك دگرگونی ناگهانی یا زیرنائی ، يك فرو ریختن همه چیز ، يك بنا کردن همه چیز ، ولی ما وقتی در این تعبیر می‌گوئیم اقبال مصلح است ، عنایت به آن تحول آهستهٔ تدریجی در جامعه نداریم و مقصود تحول تدریجی یا اصلاح ظاهری نیست ، این کلمه را بمعنای لغوی اعم آن بکار می‌بریم که شامل انقلاب نیز می‌شود .

وقتی می‌گوئیم اقبال مصلح است یا متفکران بزرگ بعد از سید جمال و بعنوان مصلحان قرن اخیر در دنیا معرفی شدند به این عنوان نیست که آنها طرفدار تکامل تدریجی و اصلاح تدریجی جامعه بودند ، نه ! بلکه بیک معنی ، طرفدار انقلاب عمیق و ریشه دار بودند ، انقلاب در اندیشیدن ، در نگاه کردن ، در احساس کردن ، انقلاب ایدئولوژیک ، انقلاب فرهنگی .

اقبال و سید جمال و کواکبی و محمد عده و بن ابراهیم و اعضای "انجمن و علمای مغرب" و مردان بزرگی که در این صد سال اخیر شرق را تکان دادند همه اساس اصلاحشان و به تفسیر بهتر "انقلاب اصلاحی" شان بر اقرار و اعتراف به این اصل استوار است که می‌دانند امکان اصلاح فردی نیست . چند نفر ، چرا ، ! من می‌توانم بگونه ای بیندیشم و زندگی کنم که خود "انتخاب" کرده ام ، از زمان از جامعه اثر نپذیرم و در زمان فاسد و در جامعه منحرف خود را يك "انسان پاک و راستین" بسازم اگر چنین امکانی برای "فرد" در "جامعه" نبود مسألهٔ "مسئولیت" معنی

نداشت.

اماد رعين حال من نسبت به اين گونه اصلاح تردید دارم که چگونه امکان دارد که انسان در محیط زندگی کند و از محیط اثرپذیرد ؟
محیط ، (یعنی مجموعه شرایط و عواملی که تاریخ ، طبیعت ، جامعه ، روابط فردی و خصوصیات خانوادگی و ارثی می سازند و از درون و برون " فرد " را در خود می گیرند و می پرورند) فرد را می سازد ، گرچه فرد نیز بر محیط " می تواند " اثر بگذارد و این اثرگذاری به میزان قدرت اراده و خود آگاهی پیشرفته و تجهیز علمی و تکنیکی فرد بستگی دارد .
من در این مسأله رایج که از قرن نوزدهم در جامعه شناسی مطرح است یعنی امالت و تقدیم فرد بر جامعه ، یا جامعه بر فرد ، نظریه ای دارم .

در قرن نوزدهم اندیوید والیستها و بسیاری از رادیکالیستها و اومانیست ها معتقد بودند که " فرد " یعنی اراده ها و اندیشه های افراد است که جامعه را می سازد و تاریخ را راه می برد ، در حالی که سوسیالیستها ناتورالیستها و ماتریالیستها بیشتر تحت تأثیر داریونیسم که مبنای علوم انسانی هم قرار می گرفت (حتی مبنای تاریخ ادبیات و انواع هنر) انسان را تافته * جدا بافته طبیعت نمی دانسته و همچون درخت و جانور که زاده و پرورده " جبری " محیط طبیعی است ، زاده و پرورده جبری محیط اجتماعی و ساخته قوانین عینی و خارجی که تاریخ و اجتماع را می گردانند می دانستند .

امروز در جامعه شناسی بحث " فرد " یا " جامعه " جایش را به بحث تازه ای بنام " روانشناسی " یا " جامعه شناسی " و جنگ این دو

داده است، اگرچه هنوز جنگ فرد با جامعه در میان نیمه روشنفکران ما که هنوز يك قرن از جریانات فکری و علمی عقبند خیلی گرم و سخت مطرح است.

من در اینجا به نظریه گروبیچ استاد بزرگم معتقدم او با "وحدت علت" یا اعتقاد به "عامل تام و واحد" در مسائل انسانی و اجتماعی مخالف بود و می گفت مسائل انسانی پیچیده تر از آن است که يك سلسله علت و معلولی داشته و از يك جهت بتوان تحلیل کرد بلکه به "تعدد عوامل" معتقد بود، يك پدیده اجتماعی PHENOMENE SOCIAL یا يك "واقع اجتماعی" (FAITS SOCIAL) ساخته و پیورده و تغذیه شده از چندین عامل اجتماعی تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، طبیعی ... است و هر يك از این عوامل نیز يك امر بسیط نیست که باشیوه های علوم طبیعی که مسائل انسانی و جامعه شناسی را تحلیل می کنند "ساده و سطحی کردن" (SUYSIMPLIFIER) آن و در نتیجه مسخ و تحریف آن می پردازند.

و این کار همان اندازه که برای عوام روشنفکران جذاب و شورانگیز و اشباع کننده است برای جامعه شناسی مصیبت بار است.

یعنی برای تبلیغ و ترویج مکتبی خوب است، اما برای تحقیق و تحلیل علمی زیان آور است، گذشته از آن میان فرد یا روانشناسی و جامعه شناسی جامعه شناسی رابطه علیت يك جانبه نیست، دو جانبه و متقابل است، وجدان فردی و وجدان جمعی در برابر هم قرار دارند و بطور مداوم در حال اثرگذاری و اثرپذیری متقابل اند.

رابطه علت و معلول و معلول و علت برقرار است یعنی علت در همان

حال معلول آن و معلول در عین حال علت آن می گردد .

بنابراین ، این بحث که فرد جامعه را می سازد یا جامعه فرد را ، باید بدین صورت طرح شود که : فرد و جامعه دائماً در حال ساختن و پرداختن یکدیگرند .

اما آنچه من در این زمینه اندیشیده ام این است که در اینجا عامل سومی هست که فراموش شده است و آن عامل رشد و تکامل " فرد " است .

فرد انسانی را به عنوان يك " واقعیت ثابت " در نظر گرفته اند ، هم گروچ هم اند ویوید الیستها و پسیکولوژیست ها و هم هیستوریست ها ، ناتوریست ها و روسپولوژیست ها .

وقتی می گوئیم فرد مقصود مان " شخص " نیست بلکه " شخصیت " است و شخصیت یا فرد در اینجا " اراده " فردی انسان است در برابر اراده جامعه یا طبیعت یا تاریخ یا وراثت و میزان عملی که به ابتکار و تصمیم خود در محیط انجام می دهد و تأثیری که بر محیط می گذارد و قدرتی که در پدید آوردن یا تغییر دادن دلخواه از خود نشان می دهد .

و می دانیم که چنین اراده ای در طول تاریخ و در جامعه ها و مراحل مختلف رشد اجتماعی و فرهنگی و مدنی متفاوت است .

فرد در يك جامعه قبايلي ، در يك مرحله ابتدائی وجود ندارد ، جامعه و روح جمعی است که او را آنچنان که اقتضا دارد میزاید و می پرورد .

به میزانی که تاریخ پیش میرود و تمدن و فرهنگ رشد می کند و علم و آگاهی و تکنیک تکامل می یابد فرد به خود آگاهی می رسد و می تواند بشناسد ، بیندیشد تحلیل کند و سپس قضاوت نماید و روح انتقاد در او پدید آید و چون به علم و تکنیک (بمعنی اعم) مجهز شده است به تغییر و تکمیل و

و اصلاح و ویران کردن و ساختن پردازد چنانکه همین اصل را در رابطه
انسان و طبیعت می یابیم •

بنابراین قبل از اینکه به این پرسش جواب دهیم که فرد جامعه را
می سازد یا جامعه فرد را ، پسیکولوژی اصل است یا جامعه شناسی ، باید
پرسید که در کدام مرحله رشد فرهنگی و مدنی جامعه ؟ ! و نیز کدام فرد ؟
فرد امروز است که روح انتقادی دارد و می تواند حکومت و مذهب ،
شکل زندگی و سنن اجتماعی خود را عوض کند ، و بر آن بشورد ، اشکال
دیگری را انتخاب کند ، فرد قبیله ای خود ساخته و پرداخته ناخود
آگاه این عوامل است این ها برایش تقدس دارد و جنبه منزل و ابدی و
ازلی ، این است که من با توجه به نظریه دورکهم که تاریخ به میزانی
که پیش می رود و تمدن تکامل می یابد " سوسیالیسم " (اصالت و تفوق
مطلق روح جمعی) سست می شود و اندیوید و آلیسم (فردیت و خود آگاهی
فردی و استقلال فرد از روح جمعی) رشد می کند و این حقیقت را در
مقایسه میان جامعه متعده اروپائی و جامعه بومی و قبایلی قدیم (مثل
اعراب جاهلی که قبیله قبیله به اسلام می گروند نه فرد فرد) می توانیم
احساس کنیم •

این است که فرد به میزانی که از رشد و فرهنگ و خود آگاهی
بیشتری برخوردار است قدرت و امکان تغییر محیط و اصلاح و انقلاب اجتماعی
را بیشتر دارا می شود و توانائی آن را که خود سرنوشت خود و جامعه خود را
بسازد و یاد ساختن آن سهیم باشد بیشتر بدست می آورد و از همین جاست
که " مسئولیت " و " تعهد " برای او بیشتر مطرح است •
بنابراین اصلاً این مسأله که باید فرد خوب و صالح تربیت کرد ،

یانه ، باید " جامعه خوب و صالح " ساخت بی معنی است ، این دو از هم جدا نیستند تنها از یک مبارزه اجتماعی است که انسان رشد طبیعی و راستین می یابد ، در انزوا فیلسوف ، شاعر ، پارسیا ، عابد می توان ساخت اما " مسلمان " نمی توان ساخت .

مسلمان تمام و کامل تنها و تنها در " عقیده و جهاد " ساخته میشود .
کوشش پیغمبر به دو مرحله تقسیم میشود :

مرحله فرد سازی (۱۲ سال مکه) و مرحله جامعه سازی (۱۰ سال مدینه) .

اماد مرحله فرد سازی مکه می بینیم که وی این " افراد " را چگونه میسازد ، فرد در کاروان جامعه بسر می برد و در مسیر تاریخی این کاروان در حرکت است .

خود را فریفته است اگر با گوشه ای نشستن و از دیگران بریدن و به کاروان سالار و کارگزاران و راه بلدان کاروان کاری نداشتن ، خیال کند که سرنوشتی غیر از کاروانیان انتخاب کرده است . وی درست همان جاده و همان منزلها را می پیماید که کاروان در آخر ، در همان سر منزل پیاده خواهد شد که کاروان می رسد .

امکان ندارد وقتی زمان فساد است و روابط اجتماعی فاسد است ، فرهنگ و تربیت و مسیر حرکت روحی و سیاسی و اقتصادی جامعه رو به فساد است ، بتوانیم امیدوار باشیم که انسانهای صالح داشته باشیم ، چنین چیزی ممکن نیست .

اگر فردی بتواند خود را از سیل برهاند و از سقوط دسته جمعی در به برد ولو هم موفق شود و واقعاً هم خود را در برده باشد و نه دامن تر

کرده باشد و نه لغزیده باشد ، باز بزرگترین خیانت را مرتکب شده است ، برای اینکه بزرگترین رسالت اوپرداختن به اصلاح دیگران و اصلاح جامعه اش هم بوده است و نکرده است ، به قیمت خیانت به دیگران نمی توان بخود خدمت کرد . (۱)

کسی که با هوشیاری و تلاش از زندانی که با خویشاوندان و همفکران و همدردان و آزادخواهان در آن اسیر است بگریزد ، آزادی خود را بدست آورده است اما هرگز انسان آزاده نیست ، يك خودخواه پست راحت طلب بی ارزشی است ، اوحق ندارد به آزادی افتخار کند .

هرگز نباید از آن دم زند ، این يك نجات نیست ، ننگ است .

بعقیده من ، بزرگترین عمل انقلابی و ارزش انسانی اسلام و بزرگترین خدمتی که به تمدن و تاریخ بشری (نه تنها به مسلمین) کرده است این است که قدرت عشق مذہبی و نیروی معجز آسا و غیرمادی " احساس عرفانی " را که در رئون انسانها بوده و همیشه روح هارابه انقلاب ، جانبازی و استقبال ساده مرگ و شهادت و قربانی کردن خود و کودک خود در راه معبود و در آستانه معبد و ادارمی کرده است ، در راه ساختن جامعه بشری و استقرار عدالت و کسب قدرت و پیشرفت در زندگی مادی و معنوی این جهان بکار گرفته است .

اینست که در تاریخ مذاهب می بینیم که بخاطر تعصب دینی ، خشنودی

۱- به نظر من " مستضعفین " که قرآن از آنها سخن می گوید و مسئولیت انحراف آنان را به گردن پیشوایان و روحانیان می افکند همین افرادند ، در بدّ پیغمبر دستور می دهد " سرها و جگر گوشه های قریش را بزنید " و در نامه به رؤسای ملل تصریح می کند که اگر تسلیم نشوید گناه تمام ملت به —

خدا، حفظ معابد ویت ها و مظاهر و تشریفات مذهبی، اقوام بشری از چینی و هندی و یهودی و مسیحی چه قتل عام ها، آتش سوزی ها و جانبازی ها^ی هولناک دسته جمعی که تحمل نکرده اند اما همه " مرگ هائی پاک در راههای پوک " " همه در صحنه های جنگ هفتاد و دو ملت " اما محمد^ص تنها با کمتر از دو هزار تن کشته از دشمن و دوست توانست نه تنها مسیر تاریخ بشری را عوض کند بلکه بایک جهش انقلابی خارق العاده جامعه ای را از مرحله " بدوی و قبیله ای و چادرنشینی و حتی قبل تاریخی " به یک جامعه پیشرفته بین المللی ایدئولوژیک، با فرهنگ و مدنیت تکامل یافته و نهاد های اجتماعی بسیار نو و متریقی پرتاب کند *

این همه قدرت ویران کننده و سازنده و انقلابی که در تاریخ بی سابقه است از کجانا گهان جوشش کرد ؟

به نظر من از آنجا که قدرت خارق العاده معنوی و روحی مذ هب در مسیر زندگی اجتماعی قرار گرفت و از درون ارواح و زوایای آرام و تاریک معابد و دیرها و صومعه ها، به میان کوچه و بازار آمد و آن همه نیرو و مصالحی که منحصرأً صرف ساختن منازل در آخرت می کرد صرف بنا کردن مدنیت و اجتماع مقتدر و سرمایه داری در دنیا شد و مذهبی هائی که فرزندانشان را در پهای بت ها یاد در زاویه محراب ها قربانی می کردند تا از این طریق به تزکیه نفس و طرد شیطان و ارواح خبیثه و جلب نیروهای اهورائی به پردازند، مسلمانان این جانبازی ها را به صحنه های باز اجتماعی و جنگی و فکری کشاندند و به قدرت اندیشه و ایمان مسلکی و اجتماعی و مبارزه با ظلم و استبداد و خرافه پردازی های مذهبی و سیاسی و قومی و نابودی سنت های جاهلی و ساقط کردن ارزش های کهنه نژادی و گردن شما است که من د مکراسی را با آنکه متریقی ترین شکل حکومت میدانم و حتی اسلامی ترین شکل، ولی در جامعه قبایلی، بودن آنرا —

حکومتی و خانوادگی و بالاخره شکستن کنگره های قصور قیصرها و خسروها و اطفاء آتشها و آتشگاههای دروغین ضد مردم و شکستن بت های تبعیض و تضاد طبقاتی و قبیلہ ای و ملی و آزاد کردن توده ها از استعباد زمینی و بالا بردن اندیشه هایشان به رفعت حریت و برابری و عزت خدائی و ویران کردن طبقات روحانی و اشراف درباری و امپراطوری های جهانخواورورهای ملت ها از حکومت قانون و استقرار ارزش های نوین انسانی و بالاخره در مبارزه اجتماعی و اصلاح زندگی بشری نه تنها به زندگی مادی و بنای جامعه مقتدر اقتصادی و سیاسی و غنای معنوی و فرهنگی و اخلاقی و رشد مدنیت و رفاه این جهان رسیدند بلکه در عین حال خود به عنوان " فردی " در این کشاکش های ایدئولوژیک و انجام رسالت های سنگین و سازنده اجتماع رشد اخلاقی یافتند و به تقوی و تزکیه و صلاح روح و پاکبازی احساس و استغنا و صبر و فضیلت دست یافتند .

شاید بزرگترین انقلاب اسلام در تاریخ زندگی اجتماعی و معنوی بشری تغییر جهت دادن به قدرت عظیم مذهب است .

یعنی استخدام آن همه نیروها و خون ها و وقت ها و پیرایه ها (که در محراب ها و خانقاه ها و دیرها و بیتخانه ها به هد رمی رفت) در راه حرکت و تکامل جامعه بشری ، نابودی برج و باروهای استبداد و استثمار و جهل توده و تقویت روح عدالتخواهی و رشد فرهنگ و علم و همه ابعاد حیات این جهانی ! ،

این است تنه اراه " اصلاح فردی " تزکیه نفس و تکامل اخلاق و کسب تقوی و " اصلاح خود " .

— غیر ممکن می دانم و معتقدم که طی یک دوره " رهبری متعهد انقلابی " باید جامعه متعبدن د مکرانیک ساخته میشد سپس

شت

تقوی و تزکیه نفس و صلاح فرد در انزوا از جامعه و در غفلت از سرنو
مردم و در فراموش کردن مسئولیت اجتماعی ممکن نیست ، در اسلام هم نیست
هرگز، هم به تصدیق اندیشه ها و مبانی مکتبی که داریم و هم به تصدیق
آدمهائیکه داشتیم به عنوان مظهر تربیت شدگان اسلامی در تاریخ نبوده
است .

مادر پیرامون پیغمبر ، یک عابد دیرنشین و یک صحابی گوشه گیر
نمی شناسیم . حتی " اصحاب صفه " که عرفا و زهاد ما خود را به آنها
می چسبانند افراد شمشیر بدست آماده ، مأموریت و جهاد بودند که دل از
خانه و زندگی شخصی برکنده بودند امانه برای هدر دادن خود در گوشه
معابد و شکاف کوهها و بوسیدن درگه زهد پرستی و رهبانیت ، بلکه درست
برعکس برای ، آنکه همه وجود و تمام لحظات عمرشان را به کار اجتماعی
و مبارزه اعتقادی خود وقف کنند ، آدم های استثنائی که زندگی فردی شان
رافدای مبارزه اجتماعی و فکری کرده بودند !

تمام مصلحان مسلمان قرن بیستم ما نیز دارای این خصوصیت فکری
و این اعتقاد اصیل و بدیهی بودند ، چون از بدیهیات بینش
اسلامی است و یکی از اصول مسلم و جزئی از عقاید مذهبی اسلام است ،
اصلاً " جهت " و " جبهه گیری " و " مسیر " مکتب و بینش کلی و گرایش عام
روح اسلامی است .

حتی دشمنان اسلام که پیغمبر ما را " پیغمبر مسلح " می گویند و
اسلام را مذهب شمشیر ، معترفند که اسلام یک مذهب اجتماعی است و گرنه
احساس عرفانی و تزکیه نفس و پرداختن به اصلاح فردی و تقوای دینی
بمعنی کلاسیک آن که نیاز به شمشیر ندارد !

چنین کاری را در هر رژیم و هر شرایطی میتوان کرد استبداد ، استثمار
ظلم و غصب و جنایت نه تنها با آن مخالف نیست بلکه همهٔ شرائط لازم و
مساعد را برایت فراهم می کند که بروی گوشه ای وبه کار او و سرنوشت مردم
کاری نداشته باشی و بانفس مبارزه کنی ! او تو را در این مبارزه یاری می کند !
در اسلام ، فرد در اثنای مبارزه برای اصلاح جامعه به اصلاح فردی
و اخلاقی میرسد ولو در مبارزه اش موفق هم نشود . اینست که ما معتقدیم که
در یک جامعهٔ فاسد نیز فرد صالح می تواند وجود داشته باشد یعنی
میتواند ساخته شود و مسئولیت فردی از همین جا پدید می آید ولی با این
قید !

مسئولیت فرد خود آگاهی به خلق است و مبارزه با همهٔ عوامل انحراف^ف
و بیمار کنند و ضد ترقی و سلامت و حقیقت (امر به معروف و نهی از منکر بدین
معنی است نه به آن معنی خنک و نفرت انگیز رایج !)

فرد مسلمان در برابر خدا ، یعنی راه مردم و سرنوشت مردم و طرز
تفکر مردم مسئول است و متعهد ، هم تعهد فکری و هم عملی و اجتماعی ،
این امر به معروف و نهی از منکر که بصورت مضحک امروز درآمده یعنی همان
اصل که امروز در غرب و در برابر جهان بیدار و در میان روشنفکران امروز
بعنوان " انسان و مسئولیت روشنفکر و دانشمند و هنرمند و مسألهٔ تعهد "
 مطرح است نه بعنوان نصیحتهای خنک بی ریشه و بی توجیه سطحی و
کود کانه ، و یا کم ارزش و محصور در دایرهٔ تنگ زندگی فردی و روابط
معاشرتی یا اعمال انفرادی که تازه گوش هم اگر بکنند ، چیزی نیست و آن
هم بدون هیچ معنی و مقدمهٔ علمی و بدون تأثیر و پذیرش و بدون هیچ احتیاج^ح
به چنین نصایحی !

امر به معروف ونهی از منکر نصیحت بابا به بچه هان نیست یا توصیه های مقدسها بغیر مقدّسها ، در باب ریش و سیل و احکام طهارت و نجاست و شکایات و معضلات نت های قرائت و تجوید و یا طرز لباس پوشیدن و رفتار کردن و ...

امر به معروف ونهی از منکر یعنی رسالت فرد در سرنوشت جامعه خویش و مکتب اعتقادی که بآن معتقد است، یعنی همان مسئولیت روشن فکر، مسئولیت یک مسلکی ، یک انسان معتقد به ایدئولوژی ، یک فرد حزبی ، یک انسان وابسته بجامعه اسیر عقب مانده ، استعمار زده ، طبقه محروم استثمار شده ، یک متفکر ، فیلسوف ، نویسنده ، دانشمند ، هنرمند وابسته به زمان ، به انسانیت امروز ...

من متأسفانه فرصت ندارم که راجع به مصلحین قرن بیستم یکایک سخن بگویم اگر یکایک را بخواهم نام ببرم باید بنام بردن و یادآوری آثار و زمان و اشاره به زندگی آنها اکتفا کنم و آنهم بی ارزش است اما مابانی و اصولی را که نهضت بیداری یارنسانس یعنی " تجدید تولد " اسلام بر آن مبتنی است طرح می کنم تا روشنفکران و مسلمانان لا اقل جهت و مشخصات کلی آن را بتوانند احساس کنند .

کلمه " رنسانس " RENAISSANCE " (بمعنای واقعی کلمه) برای این نهضت خیلی پرمعنی تر است و با توجه به روح و معنایی که رهبران و پیروان این نهضت از آن احساس می کرده اند این لغت مناسبتر است تا رنسانس برای آن نهضت اروپائی ضد قرون وسطائی قرن پانزده و شانزده به این نام ، زیرا ما معتقدیم و تاریخ هم به روشنی نشان می دهد که اگر جامعه ما تجدید تولدی بکند ، این جامعه مرده اسلامی مانند تولد

درخشان نخستین ، حیاتی بارور و نیرومند و مترقی خواهد یافت .
تاریخ ، این تولد نخستین را در اسلام چگونه نشان می دهد ؟
چگونه ارزیابی می کند ؟ نمی گوید تا پیش میرا سلام متولد شد کتابخانه ها
زیاد شد ، عرفان درخشیدن گرفت ، خدای عشق به رقص آمد ، خدای علم
به هیجان افتاد ، مریخ خدای جنگ لرزید ، تیروکمان ازدست هرکول
افتاد ، نوری از آسمان تابید ، زمین را زلزله گرفت . . .

نه ! بلکه آتشکده پارس ، آتشیهای دروغین خاموش شد ، آتش
های دروغین ! چرا ؟

برای اینکه این آتشیها آتش اهورامزدا نبود ، آتش اهورامزدا یکی
است ، این آتش ها سه تا بود ، آتش گشتاسب در آذربایجان مال
شاه و شاهزادگان و اشراف ، آتش برزین مهر متعلق به دهقانان
و آتش پارس در استخر متعلق به روحانیون زرتشتی ، یکی از
صفوف برجسته طبقه حاکمه استثمارگر و مستبد و عصاره کش
مردم .

این آتش آتش فریب و نیرنگ و دروغ بود ، بدتر از هر آتشی ،
آنها آتش زور و آتش پول بود و این آتش خدعه و انحراف
افکار و تخدیر مردم بنام دین .

آنها آتش استبداد بود و آتش استثمار ، و این آتش استثمار
چه کسی نمی داند که این سوزنده ترین و خاکستر کننده ترین آتش است ؟ !
این آتش مرد ! و این آتشها خاموش شد ، آتشیهای که همواره
توده در آن می سوختند بنام اهورا مزدا و بنفـع
اهرمین .

وکنگره قصر ساسانی فرو ریخت ! یعنی این يك تولد پرمعناییست ، تولد يك روح و عرفان جدید و يك احساس و اشراقی است که مذهب است ، اما برخلاف مذهب های رایج ، به خشت ، خشتی که رویهم کج بنا شده است کار دارد ، به هردو دیوار و پایه ای که به ستم برکشیده است کار دارد .

یعنی این پیغمبر ظهور نکرد تا خود را مثل زرتشت و مانی و مزدك و کنفسیوس و ... به این کاخ برساند و در ردیف شاعر و منشی و خواجه دربار بنشیند ، آمده است تا آن راویران کند .

" تا پیغمبر اسلام چشم به این جهان گشود آتشکده فارس خاموش شد و کنگره قصر مدائن فرو ریخت " کیفیت نگاه و تأمل و بیت اسلام را به این جهان و در این جامعه بیان می کند ، متأسفانه يك عده از روشنفکران مسلمان که می خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند ، هر فکر و سلیقه ای که روح زمان ما می پسندد و مد می شود امروز صلح جهانی ، همزیستی مسالمت آمیز ، عدم تعصب ، آزادی و احترام به همه افکار و عقاید مد شده است ، حتی یکی از ادبای معاصرمان نوشته بود ندکه وقتی توبه تبلیغ عقیده خودت می پردازی به دیگری اهانت کرده ای یعنی تو بر باطلی .

آن وقت روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست ها و دمکرات ها و اومانیست ها لوس می کنند که اسلام از سلم است و

سَلَم یعنی صلح و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز
 و سازشکارانه میان طبقات و مذاهب و افکار و عقاید!
 عجا! اسلام صلح نیست ، اسلام جنگ است ،
 نباید از اتهام کشیش ها و استعمارگران و شبه روشنفکران
 کار دستی آنها ترسید و جا زد ، با بـِزک کردن و
 امروزی و انمود کردن اسلام کاری از پیش نمی رود ، —
 حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت نه آن چنان
 که می پسندند . جهاد را نباید دفاع توجیه کرد ،
 دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری ، اسلام ،
 جنگ حق و باطل از آدم تا انتهای تاریخ (آخر
 الزمان) است .

نهضتی که بوسیلهٔ مصلحان اخیر اسلامی
 در محیط اسلام ، از چین گرفته تا خلیج فارس و تا
 شمال آفریقا ، از نیمهٔ قرن نوزدهم تا کنون بوجود آمد ،
 نهضتی است در ادامهٔ نهضت تاریخی که
 فلسفهٔ تاریخ ادیان ابراهیمی بر آن استوار است .
 این نهضت محصور در چهار چوبهای مسائل کلامی و
 فلسفی و متافیزیکی نیست ، لُبّهٔ تیز این مبارزه
 متوجه نظام عینی حاکم بر تاریخ و بر زندگی و
 بر مردم است .

يك اطلس جغرافیائی آسیا و آفریقا را جلوه خودتان باز کنید ، جغرافیای آفریقا

رابطه‌تر می‌شناسیم، برای اینکه انقلابات و نهضت‌های ضد استعماری
و ضد غربی که در آفریقا بوجود آمده می‌شناسیم، فعلی‌تر است، هنوز
جزو اخبار است همه می‌دانیم.

آفریقا يك سلسله اقوام و کشورهای اسلامی دارد و يك سلسله از اقوام
و کشورهای غیر اسلامی. اما همه آفریقا روی نقشه جغرافیای جهان بقول
شاندل — يك نویسنده فرانسوی اصل شمال آفریقا — بصورت يك
"قطره اشك" است، يك "قطره اشك گرم"!

آری، آفریقا اشك زمین است، قلب گداخته زمین است، قلب
نیز شبیه اشك است، چه، هر دو همزاد و همدردند، آفریقانیان با این
دو خویشاوند است.

آفریقا قلب مجروح و اشك داغ این کره ستم‌دیده رنجور است،
همواره در آتش‌بردگی، در تاریخ، و در آتش استعمار، در زمان جدید،
می‌سوخته و می‌سوزد.

در تاریخ، تنها کشورهای اسلامی آفریقا هستند که احیاناً اتهام
برده گرفتن دارند اما اتهام برده دادن هرگز نداشته‌اند. هیچوقت
کسی از مراکش یا تونس یا از الجزایر یا از مصر برده بجائی نمی‌برده، در عصر
جدید تمام آفریقا بزور و یابه تزویر تسلیم استعمار شد، آفریقای مرکزی،
آفریقای غربی و شرقی تازه متوجه می‌شوند که کی استعمار آمد و به این
سادگی وارد شد.

استعمار بصورت يك عده مبلغ مسیحی یا مهاجر اروپائی که برای
سرمایه‌گذاری و آبادی و ایجاد تولید و کار و ترقی آمده‌اند در گوشه‌ای
زندگی کنند و به عمران آن به پردازند (استعمار).

ویا در شکل عده ای تاجر فرانسوی یا انگلیسی و غیره می آمدند و بسادگی و حتی با استقبال و احیاناً مساعدت و خشنودی بومیان وارد می شدند و کم صاحب همه چیز می گشتند .

در قرن نوزدهم ، تازه از شیشه های رنگی ، الماس بدلی و سنگهای قیمتی و جواهر مصنوعی ساخته بودند و فرنگی رند هفت خط ، خان خرکن و متجدد رنگ کن چند مشت ازین شیشه رنگی ها برمی داشت ، و می برد به افریقا و به رؤسا و اشراف و شیوخ قبایل افریقا هدیه می کرد ، بخصوص در جشنها و مراسم عروسی و تشریفات قبیله ای شان يك مشت شیشه می داد و يك گله گوسفند در مقابل می گرفت .

تجمل پرستی جزء خصوصیات اصلی اندیشه و روح غیرتمدن بدوی است . تجمل بدوی مدرن با بدوی غیرمدرن ، فرق ندارد . تجمل پرستی نیاز روح های سطحی و فقیری است که از زیبایی های روح و سرمایه های معنوی و چشم اندازها و انقلاب ها و عظمت هایی که در ایمان و اندیشه و علم و هنر و ادب و فلسفه و پروازهای شگفت دل آدمی هست محروم اند . این حقیقت را در مقایسه میان افرادی که ، از نظر رشد فکری و فرهنگی و اجتماعی ، در درجات مختلفی هستند می توان بررسی کرد .

ملت ها نیز چنین اند . برخلاف آنچه در وهله اول به ذهن میرسد ، جامعه های عقب مانده بیشتر از پیشرفته (افریقا بیشتر از آسیا و آسیا بیشتر از اروپا و اروپا بیشتر از آمریکا) لوکس پرست اند . در جامعه ما زنان قدیمی بیشتر از زنان متجدد و زنان عامی بیشتر از زنان تحصیل کرده یا روشنفکر جواهر بازند .

بسیاری از خانم های تیپ " عَلَّیَّهٔ عَلَیْهِ " خود را بصورت مجسمه ای می آرایند که بجای توالت، خود را رنگ آمیزی های تند و چرب و غلیظی میکنند که فضایی به شعاع چند صد متر را " اشك آور " میسازند و مخاط بینی آدم چائیده را به خارش دچار می کنند و وجودشان را به شکل پایه ای در می آورند که فقط برای این برپا است که بر آن طلا و سنگهای زینتی و " جواهرآلات " سنگین وزن آویزان کنند و بچسبانند ، چندان زیاد و پر زرق و برق و مبالغه آمیز که همپای بوهای تند و تیز توالنتش ، سرو صدای جواهرش در فضا منتشر است و سرگیجه آور و سماخ گوش آدم سمعی را که در " عصرماشین " و " شهر تهران " زندگی می کند، آزار می دهد . چرا که وجود " بی بها " و روح " بی کرامت " و زندگی مرده ، گنگ و شخصیت " بی بو و خاصیت " خویش را که هیچ معنایی نمی دهد و هیچ نشانه ای که بودنش را نشان دهد در خود نمی یابد و رنگی که به وجودش تشخیص دهد و از عدم متمایزش نماید فاقد است و هیچکس حتی خودش ، هیچگاه متوجه نیست که : " او هست " ! و ناچار، به زور " سرمایه " و قدرت " صنعت " و افسون " هنر " و پیشرفتهای فنی در " صنایع مستظرفه " و تقلید و تشبّه به " زیباییان ازما بهتران " ، از احجار " کریمه " و اشیاء " گران بها " و سروصداهای " جواهرآلات " و رنگ و بوئی تند و تیز و زیب و زیورهای فریبا ، کرامت و قیمت به عاریه می گیرد و نام و نشان می یابد و وجودش که تجسمی از عدم است و تجسّدی از " پوچی و عیث " ، معنی و ماهیت پیدا می کند و به یاری این — " داشتن ها " و توسل به این " بودن ها " ، عقده گشائی می کند و " کمبود ها " و حتی " بی بود " ها و " نابود ها " یش را ترمیم می نماید و

خلاصه ، این " بی همه چیز تحقیر شده " مفقود " با اتصال وانتساب به آن چیزها ، همه " چیز "ی میشود (حالا ، هر چه !) وهم باتشبه به تعظیم شده ها ، عقد ه " حقارتش تخفیف پیدا می کند و برایش کم آزار تر می شود وهم ، با این ظواهر و علائم و آثار و اوصاف مصنوعی اعتباری ، در احساس و ادراک هانه ، ولی لا اقل در چشمها " مطرح " میشود و " هست " میشود . چه ، روح آدمی از این سه محرومیت ، سخت رنج می برد و عقده دار میشود و اگر نتوانست از طریق طبیعی برخورد ارشود بصورت بیمارگونه و مصنوعی و حتی انحرافی و گاه با فساد و جنایت می کوشد تا عقده گشایی کند و بدست آورد یابه داشتنش تظاهر کند و دیگران و حتی خود را هم فریب دهد . کودکی که در جمعی ، فراموش میشود و می بیند که هیچکس متوجه او نیست خشمگین میشود ، و اگر ببیند ، کودک یا کودکان دیگری با درخشش خویش همه نظرها را بخود جلب کرده اند و او را به مخاق برده اند ، بیتاب میشود و بخصوص اگر احساس کند که واقعاً هیچ و بوج است و چیزی ندارد که بتواند مطرح باشد و این است که هیچکس او را بیاد نمی آورد و تا بر سر راهی قرار نگیرد و تنه اش به تنه کسی از حضار نخورد ، کسی متوجه نمیشود که ایشان هم در مجلس تشریف دارند ، دیگر نمی تواند خاموش بماند و تحمل کند . می کوشد تا ادای بچه هایی را که نقل محفل شده اند در آورد ، اگر فایده نکرد — که غالباً هم نمیکند — دست به شرارت می زند . حادثه می آفریند . مجلس را عوض می کند . اگر نتوانست کاری کند که ستایشش کنند ، دست به کاری میزند که لا اقل باعث تعجب دیگران گردد ، و اگر نشد ، حتی دسته گلی به آب میدهد که موجب نفرت و سرزنش بشود ، و گاه حمله میکند تا مورد حمله قرار گیرد ، مخاطب دشنام و طرف دشمنی واقع شود ،

بهر حال " مطرح " شود ! همه متوجه شوند که او هست ، هر چند " بد " ،
بهر حال ، " بد " يك صفت است ، میتواند به شیوهٔ دکارت ، وجود
خود را اثبات کند ، به این جمعی که انگارش کرده بودند و بگویند : " من
بد می‌کنم ، پس من هستم " • و به حيلهٔ حافظ ، معشوق را متوجه
خود کند و چشم او را به سوی خویش بگرداند و در دل او ، احساس وادراک
او که وی همیشه از آن جا غایب بوده ، مطرح شود و این است که : " طاعت
از دست نباید ، گنهی نباید کرد — در دل دوست ، به هر حيله ، رهی
باید کرد " !

اینجا است که رابطهٔ میان " تجمل " و " عقب ماندگی " دقیقاً
آشکارا میشود و ریشهٔ روانی آن و نقش روانی — طبقاتی — اجتماعی آن عمیقاً
دانشته میشود • دربارهٔ آن تیپ زنان " چهل ستون ، چهل پنجره ای "
و " سرخاب سفیدابی " که در " سفره پارتی " ها ، نمایشی خیره کننده
از الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مروارید و " طلا آلات " می دهند و يك
" ویتربین " جواهر فروشی را بر سینه حمل می کنند و چند جعبه رنگ و چندین
بطری عطر را بر سر و رو خالی کرده اند و این " نمایشگاه سپار سرمایه و
صنعت " را در زیر خیمهٔ مجلل حجاب ، برای تماشاچیان اهل و گوهر شناسی
افتتاح می کنند که از این علائم و امارات ذی قیمت و درخشنده به اصالت
خانمی ، شرافت خانوادگی و حتی حرمت اخلاقی و قداس دینی و عزت
و کرامت و نعمت و موهبت الهی سرکار علیّه ، حاحیه خانم عالیه ، پی
می برند و همهٔ فضایل ناداشتهٔ انسان را به فضل این داشته ها
به ایشان ارزانی می نمایند و بدین طریق ، ایشان که عبارتند از " هیچی "
در وسط دو حلقهٔ پدر و شوهر — که این دو نیز تمام شخصیتشان در

جیبشان قرار دارد و تمامی معنی و فلسفه وجودی شان ، موجودی شان ! — به یاری این وسایل خیره کننده جلب کننده ارزشمند و زیبا و برتری دهنده ، آن سه عقده حقارت را می گشایند . در برابر این تیپ تجمل پرست که عقده های حقارتش را در زیر چادر سیاه اشرافیت قدیم می گشاید و نداشتن سواد ، شعور ، اصالت فردی ، شخصیت معنوی ، احساس ، هدف ، مسئولیت اجتماعی ، کار ، ایده ، ایده آل ، و بالاخره نقشی ، وضعی ، رسالتی ، اعتقادی ، خدمتی ، و ... چیزی که باتکیه بدان بتواند بگوید : " پدر ، شوهر ، برادر ، برادر شوهر ، پدر شوهر ... نه ! من ! " . او را در برابر تیپ زن پیشرفته تحقیر می کند . در برابر درخشش زنانی که جاذبه های شخصی ، فکری ، اجتماعی ، اعتقادی ، هنری ، شغلی و یا حتی امکان تجلی جاذبه های زنانه و زیبایی های جسمی و جنسی خود را دارند ، به محاق میبرد و فراموش میشود و ناچار ، با افراط در استخدام این سبیل ها و استعاره این ارزش ها خود را تأمین می کند ، طرح می کند ، اثبات وجود می کند ، معنی وجودی و شخصیت ممتاز و نمایان می گیرد و اعلام می کند که : ایها الناس ! من هستم ایها الناس ، من چیزی هستم !

در اینجا نپندارید که می خواهم ، تیپ زنان متجدد را در برابر این تیپ زنان متقدم بگذارم و بر این دلیل که این تیپ ، معمولاً و در قیاس با آن تیپ ، که در استحمال مواد و مصالح آرایش و آویزان کردن زیور آلات سنگین وزن و سنگین قیمت ، حرص جنون آمیز و خود نمائی مرض گونه ای دارد ، توالت تند نمی کند و خود نمائی جواهراتی ندارد ، می خواهم نتیجه بگیرم که این " تیپ متجدد " چون پیشرفته است و از نظر

کمال انسانی و زیبایی های ذاتی و شخصی برجسته ، عقده* خود نمائی ندارد و به این ظواهر اعتباری و شاخصه های بیرونی و اعتباری نیازمند نیست!

هرگز! اینکه زن متجدد ، از بستن افراطی " طلاآلات" بدش می آید و توالست تند را خوش ندارد ، بلکه بیشتر دوست دارد " توالست مات " کند و رنگ پریده جلوه نماید ، بخاطر سادگی اخلاقی و بیزاری از خود نمائی و بی نیازی از خود آرائی نیست، بلکه این جا بحث برسر يك اختلاف ذوقی است و تفاوت " مد زیبایی " و تخییر ملاك های زیبایی شناسی در تیپ زیبایی زن . من آنقدر ساده لوح نیستم که مثلاً رواج دامر* ماکسی را در سال هفتاد ، نشانه* احیای روح غفت و سنت پوشیدگی و بازگشتن زن امروز به حجاب تلقی کنم و ریش گذاشتن مرد این موج را در انگلستان و آمریکا تأثیر روحانیت در نسل جدید تفسیر کنم و یاشیوع برهنگی را در غرب که از طریق عکسها و فیلمها می بینیم و بعد با مطالعه* کلی و عمیق به این واقعیت پی میبریم که بعد از جنگ دوم جهانی است که این مناظر لخت و عور در آمریکا و اروپا زیاد دیده میشود و سپس ، با تأیید اطلاعات و تحقیقات و آماری که از وسعت جنگ و شدت آن، و بخصوص عواقب شوم و ویرانی ها و بدبختی های ناشیه از آن در دست داریم، ناگهان به این کشف نبوغ آمیز توفیق میابیم که : بله ! هنر و یخصوص فیلم و تئاتر و باله ، اپرا . . . آینه* واقع نمای اجتماع اند و نمایشگر وقایع عینی زندگی مردم و شیوع برهنگی و ظهور ستارگان زن و اخیراً مرد، بصورت لخت و پیتی ، حاوی يك " پیام " است و يك فلسفه* رأیستنی در هنر متعهد امروز که می کوشد تا واقعیت زندگی و سرگذشت عینی

جامعه آمریکا و اروپا را نشان دهد که پس از جنگ جهانی دوم، مردم آمریکا و اروپا و بخصوص آن تیب و آن طبقه ای که پرسوناژهای این فیلم ها نمایند، واقعی آن میباشند، در اثر شیوع فقر و بیداد مصیبت های جنگ، غالباً از تأمین پوشاک کافی برای خود عاجزند و چنانکه به رأی العین دیده میشود، یاببیچاره ها عربان اند و یا اگر هم يك لا پیرهنی نازك و بدن نما برتن دارند، غالباً تنگ و کوتاه از جلو و عقب و بالا و پائین به شکل بسیار رقت بار و عبرت انگیزی کم و کوتاه و افتاده و بریده و ناقص است و گاهی اوقات، حتی نوامیستان و زنان محصنه محترمه و باشخصیتشان از سترعورت خود هم عاجز مانده اند، و مسلم است که برهنگی همیشه با گرسنگی توأم است و گرسنگی را هم مانع تنها در رنگ پریده چهره های مات و مهتابی و لبهای کبود و اجسام لاغر و پوست بر استخوان و شکم بر پشت چسبیده شان بطور دلخراشی مشاهده می کنیم و در عموم آنها می بینیم که رنگ در صورت ندارند و گوشت و بیه در رتنشان ذوب شده است بلکه شدت و عمومیت گرسنگی به جایی رسیده که بی غذائی و گرسنگی برایشان صورت يك قاعده مسلم و حکم کلی و ثابتی شده است و چربی به دل و جگرشان نرسیدن و نان نخوردن و سیر نشدن و در شبانه روز یکبار بیشتر غذای درست صرف نکردن و بجای خورشی قوت دار و آبگوشت غلیظی که بیست جور حبوبات دارد و دو بند انگشت چربی رویش ایستاده و تکه های دنبه در آن غلت می خورد و بجای روغن زرد که ماصبح ها به ناشتا داغ می کردیم و يك قدح بسلامتی بالا می کشیدیم، يك فنجان سوپ! یعنی آب چرك زیو! بایک انگشتوانه آب گازدار چشیدن برای عمویشان صورت يك "رثیم" پیدا کرده، و وقتی آن وضع رقت بار لباس و این وضع رقت بارتر

غذا و آن قیافه های مات زده و اسكلت های خشكیده همین امریکائی ها و اروپائی ها را در این روزگار می بینیم و با سر و وضع خود مان مقایسه میکنیم که بحمد الله می بینیم يك خانواده معمولی مازیر پیرهنی دارد و بالا تر پیرهن کرکی و کشی و بالا تر پیرهن و بالا ش ژاکت و بالا ش جلیقه و بالا ش جلیقه پوستی و بالا ش کت و بالا ش قبا و بالا ش لباد و بالا پالتو و بالا ش عا و با پوستین و بعد يك من آش پراز گوشت سرسینه و د مبه و بیه و نخود و لوبیا و سیب زمینی و لپه و عدس و ماش و رشته و ۰۰۰ را با چهار تا " قورت " بالا می کشد و پنج سیر گوشت کوبیده شب مانده را باده تا پیا ز و شش جور ترشی شش لقمه کله گرگی می کند و پائین میدهد و با نصف کله و يك تخار دو من آب روغن کله پاچه و يك شکمه سیر آبی قلوه شیردون و يك پاچه دو تا دست و سه شیشه ترشی باد مجان و پنج تا پیا ز کله گریه ای با يك نصف نان سنگك ۰۰۰ کارش را می کند و دو تا خربوزه بالا ش و يك سماور چای داغ روش و بیست تا آروغ از مخرج پشت بندش و يك قدح تخمه کدو و هندوانه و كشته زرد آلو بالای همه اش و بعد هم خانوادگی از همه اطراف و جوانب می خزند زیر کرسی داغ آتش خاك ذغال و لحاف کرسی ، سی من پشم میش را می کشند و سرشان و پاهاشان را خانوادگی ، گرم و صمیمی و تنگاتنگ ، درهم می دوانند و گرداگرد منقل حلقه می بندند و درجائی نرم و گرم و پشمی میان تشك و لحاف و متكا و منقل ، به خوابی لطیف و " رؤیا انگیز " فرو می روند و چون بر می خیزند می بینیم که این شده است یک دست گوشت و د مبه ، سرخ و سفید ، مرحومه مهوش !

واوشده است یک دست پوست و استخوان ، مات و مبهوت ، خافم توئیکی !

یعنی اینچنین " روشنفکر غرب شناس جامعه شناس و اهل نقد و

آنالیز مسائل هنری و سیاسی و اجتماعی و طبقاتی " ام ؟ یا اینجسور
" روشنفکر ضد غریزگی طرفدار سنت های اصیل ایرانی و پاسدار
مقدسات ملی و معتقد به تکیه کردن بر پیاپیگاههای عمیق و استوار فرهنگی
و آداب و رسوم و سنن معنوی و معانی قومی و نهاد های ریشه دار اجتماعی
و میراث های مقدس و پرمعنی تاریخی خود مان و بریدن از غرب و پیوستن
به شرق و اتکاء بر فرهنگ و هنر توده به عنوان یک ضرورت روشنفکرانه و
تعهد مسئولیت اجتماعی بر اساس بازگشت به خویش و علم و ادبیات و هنر
و قلم و فکر در خدمت جامعه و در مسیر خود آگاهی مردم و تحلیل علمی و
واقع گرایانه مسائل خاص و اریژینال ایرانی برای درک مستقیم و تحلیل
بینش و روح و فرهنگ مردم این سرزمین ۰۰۰ " و حرفهائی از این قبیل ،
به آن معنا که اخیراً رایج شده اند و بدان عمل هم می کنند ، چه
هولناک و چه روده بر !

مسأله این است که " زن متجدد " ، درست مثل " زن متقدم "
است . هردو پیچ و هردو در برابر تیپ زن کمال یافته و با فضیلت ، عقده دار
حقارت و هردو در دلهره بی نام و نشانی و دیوانه وار و زشت و بیمارگونه
در تلاش خود نمائی های ناشیانه و عجولانه و هردو ، برای جبران کمبود
ارزش های انسانی شخص و شخصیت خویش ، بدنبال استخدام وسایل
و استعمال مظاهر جلب کننده و جبران کننده و در جای خالی کرامت و
ارزش و هنر و زیبایی و جاذبه انسانی و سرمایه اندیشه و روح ... نشانند
علائم و ظواهر و سمبل ها و نشانه ها و رمزها و ابزار و آلاتی و اطوار و حالاتی
که به قاعده تداعی و بازتاب شرطی و تشابه و اعتبار و انتساب و تقارن و قیاس
و بهر حال ، به دلالت خارجی ، بتواند دراز دهان ، جانشین آن ارزش



های ذاتی و فضیلت های انسانی یی شود که زن اشرافیت قدیم و اشرافیت جدید از نداشتنش رنج میبرد و بگونه بسیار ناشیانه و دستپاچگی های ابلهانه و مهوع و افراط کاری های زشت می کوشد تا کتمان کند. این هر دو تیپ از یک نوع کمبود هائی رنج می برند و رنجشان ناشی از تضادی است که بین دو " وجود " یا دو " حیثیت " شان هست و اینان در میان دو سنگ این آسیای سنگین چون دانهء ضعیفی فشرده می شوند و آن تضادی است که میان " حیثیت یا وجود انسانی " (بالذات) شان و " وجود یا حیثیت اجتماعی " (بالغیر) شان ایجاد شده است ، وجود ذاتی شان پوچی مطلق ، بی هیچ اصالتی ، ارزش فکری یا احساسی یا علمی یا هنری یا اجتماعی و یا حتی اخلاقی ، و اما حیثیت و موقع اجتماعی شان ، تنهابه سبب پدر یا شوهر و معمولاً هردو ، و این هردو نیز معمولاً تنهابه سبب " پول " — یعنی آنچه در جیب دارند ، نه آنچه در سریا در سرشت — بیش و کم حساس است و خطیر و دارای مسئولیت و حرمت و لازمه اش داشتن صلاحیت ها و فضیلت ها و کسب ارزش های انسانی ممتازی که دارند و آنها از مردم عادی و عامی برجسته تر دارد ، در حالیکه اینان ، که به خاطر پول و شرایط خاص جامعهء طبقاتی ، در چنین مقام و موقع اجتماعی برجسته ای " قرار گرفته اند " ، (کسب نکرده اند) ، نه تنها از مردم عادی و زنان عامی برتری ذاتی و انسانی ندارند ، بلکه غالباً بخاطر نوع تربیت طبقاتی و رفاه اقتصادی ظالمانه و زندگی طفیلی ... دارای خلق و خوئی انحرافی ، ضعیف ، عاطل و باطل ، ناآگاه حتی از مسائل روزمرهء زندگی اجتماعی ، حتی خانوادگی و فاقد برداشت ها و بینش های تجربی که از تماس با واقعیت ها و شناخت زندگی

و جا معه و مردم و مهمتر از همه ، اندیشیدن یا کار کردن ناشی می شود و این ها فاقد این همه اند ، نمی اندیشند ، چون تیپ زن سنتی ماتحصیل نمیکند ، حتی جو فکری مذهبی هم ندارد ، کار نمی کند ، چون تیپ زن سنتی هم برای کار خارج تربیت نشده ، هم کار در خارج را بد می داند و کاریدی و تولیدی و حتی کارخانه را بدتر و بدان نیازی ندارد .

" زن متجدد " کیست ؟ اشتباه در همینجا است . چون " تیپ " او یا " تیپ " (سنخیت) اشرافی اُمل خیلی فاصله دارد و حتی متضاد است ، غالباً چنین احساس می کنند که ذات یا کاراکتر این دو با هم متضاد است ، و این اشتباه رایجی است که حتی روشنفکران و بخصوص هنرمندان ما (بخصوص در تئاتر و سینما و داستان نویسی که بیشتر بر این دو تکیه دارد) ، تیپ و کاراکتر را غالباً با هم عوضی می گیرند و حتی مترادف خیال می کنند ! زن متجدد ما درست همان زن اُمل پولدار سابق است که فقط تیپش عوض شده است . لباس و آرایش و مصرف و نوع سرگرمی و رفتار و آداب معاشرت و سلیقه اش فرق کرده است و گرنه سطح اندیشه و نوع بینش و عمق احساس و درجه خود آگاهی و رشد معنوی و مسئولیت اجتماعی و روشن بینی اعتقادی و وسعت جهان بینی و تکامل ارزش های اخلاقی او ، در هر دو تیپش یکی است . درست است که از بسیاری قید های متعصبانه قدیم رها شده است ، ولی اشتباه دیگری نیز که رایج است ، یکی انگاشتن " رهائی " و " آزادی " است ! رهائی يك مسأله عدمی است ، جنبه منفی صرف است ، در حالی که آزادی يك مسأله وجودی است و رهائی يك " وضع " است و آزادی يك " خصلت " ، يك درجه تکاملی انسانی که به رنج و کار و آگاهی و رشد کسب میشود . فرق است میان فردی که از زندان

خلاص میشود — وی رها است، هرکه می خواهد باشد، حتی يك بنده یادزد، یادشمن آزادی! — اما، در همان حال، يك انسان تکامل یافته، اصیل و خود آگاه که آزاد است ممکن است به اسارت افتد و زندانی گردد.

هرکه را از يك "قید" — هرچند قید غیر انسانی و منحط — رها می گردد، نباید سخاوتمندانه و سهل انگارانه، لقب بزرگ و خدائی "آزاد" را برایش حرام کرد و با ستایش او بنام آزادی، هم او را فریفت و هم به آزادی خیانت کرد.

باید دید که زن متجدد، قیدهای منحط خویش را در تیپ سنتی و قدیم خود که شکست و از آن ها رها شد، به کجارت ؟ چه شد ؟ چه جانشین آن کرد ؟ و با ازدست دادن آن سنتهای بد، چه ارزشهای خوبی را انتخاب نمود ؟

ممکن است بپرسید : " نفس گسستن بندی که بردستها بسته است مگر نه خود يك فضیلت است ؟ بی تردید می گویم : هرگز ! باید اول پرسید : چه کسی این بند را ازدست تو باز کرد ؟ و چرا ! اگر دستهای تو را گشودند تا در توطئه ای، به خون انسان بیگناهی فرو برند، تو ستایشگر رهائی دستهای خویش خواهی بود ؟

بیاد داریم که چومبه، لومبارا از زندان خویش رهائی داد، تا بی مسئولیت، در حال رهائی و گریز مقدس از زندان کاتافکا، او را به تیربزند، و زد !

می بینی که باید پرسید : چه کسی رها میکند و چرا ؟ از "رهاشدن" ها سخن نگوئیم، تنها به "آزادی یافتن" و بهتر گوئیم : "آزادی

را شناختن و انتخاب کردن و آزاد شدن " بیندیشیم • همچون يك درجه تکاملی ، يك مرحله متعالی از رشد انسانی و زن متجدد ، همان " امل مدرن شده " است • اگر هم از من نپزیرید که "رهائی از قید" بطور مجرد و مطلق ، قابل ستایش نیست ، لا اقل در این باره باید این واقعیت عینی را اعتراف کنید که زن متجدد ، از قید های منحنی سنتی رها شده است ولی در عین حال ، يك سلسله ضعف های اخلاقی را کسب کرده است که در تیپ قبلی خویش — تیپ سنتی — از آن ها سالم بود • " قید های منحنی " آری ، ولی شکستن و رها شدن از این قید ها برای يك " زن روشنفکر " ، يك موفقیت و کمال محسوب میشود و قابل ستایش است ، زیرا زن روشنفکر ، در رهائی از این قید ها ، آزادی بدست آورده است • در حالی که زن متجدد در رهائی از این قید ها ، از انحطاط به فساد و انحراف افتاده است و این يك سقوط بیشتر است •

در گسستن از این قید ها ، زن روشنفکر به آزادی رسیده است و زن متجدد به " بی قیدی " ! و فرق این دو ، همان است که در اختلاف میان " آزادی " و " لا ابالیگری " میتوان احساس کرد • زن روشنفکر ، در این رهائی ، از " قید " به " مسئولیت " رسیده است و زن متجدد ، يك لا ابالی بی قید و بی مسئولیت است •

زن متجدد ، همان مخدره پوچ پولدار سابق است که در گذشته ، خود را در حجابی دروغین بنام دین پنهان کرده بود و حال در يك بی حجابی یی راستین ، به ادعای دروغین تمدن ! زن روشنفکر ، خود قید های منحنی سنتی را نفی کرده و آزادی را در طریق تمدن ، آگاهانه انتخاب نموده است ، زن متجدد ، اسیری نا آگاه و بازیچه است که قید ها

رابرد سنتش شکسته اند و تجدد را به دستش داده اند • لا ابالیگری ورهائی نیز جبری است که عوامل خارج از اختیار او، بر او تحمیل کرده اند ! زن متجدد ، همان زن بوج پولدار قدیمی است و با همان عقده ها و کمبود ها و همان تظاهراتها و توسل های دروغین برای عقده گشائی ، تظاهر و تقلید ؛ او با نشان دادن جواهرش و این با نشان دادن اسافل اعضا اش ! می کوشند تا بوجی وجودی خویش را معنایی بخشند و بهر حال ، مسأله ای داشته باشند که بتوان طرح کرد و جاذبه ای که بتوانند با جلب توجه ها ، احساس کنند که وجود دارند • حال ، از این دو ، کدام زشت تر است ، خود انتخاب کنید !

این دو " زن هیچ و بوج " — یکی سنتی و دیگری مدرن — هر دو در برابر زن روشنفکر احساس حقارت می کنند و چون ارزشهای وجودی او را فاقدند ، می کوشند تا از طریق نمود های جنسی یا مالی و تجمل پرستی های مبالغه آمیز ، بی نمودی های خویش را در برابر زن روشنفکر ، جبران نمایند ، تنها زن روشنفکر که زن پیشرفته است و آگاهی و آزادی و مسئولیت و هدف و معنی وجودی دارد ، به تجمل پرستی نیازمند نیست و آن دو تیپ دیگر جبراً به تجمل پرستی کشیده میشوند ، برای این که تیپ ، مذهب یا تمدن ، تنها دپوشش ظاهری اند که نقشی توجیه کننده دارند ، نه تعیین کننده ، و نمی تواند جز این باشد ، چه ، هم مذهب و هم تمدن ذاتاً با بوجی و بی مسئولیتی و تجمل پرستی تضاد جبری دارند •

يك حقه باز فرانسوی در قرن ۱۹ با شیر خشك يك مذهب درست کرد ، اصلاً قرن ۱۹ قرن خاصی است ، در اروپا مکتب درست می کردند و در جامعه اسلامی مذهب ، یازده عدد امام زمان در نیمه قرن ۱۹ ظهور کرد ! همه با هم معاصر ! بفاصله سه چهار ، تادوازده سال ، یکی از آنها همین دین شیر خشکی بود .

تازه در اروپا شیر خشك اختراع شده بود ، چند کیلو برداشت ، رفت افریقا گفت ای مردم - ! خداوند گرسنگی شما را دید و بر فقر و گرسنگی شما رحمت آورد ، مرا برای نجات شما فرستاده است . من معجزه ای دارم که مثل معجزه انبیاء دیگر نیست که شکم انسان را سیر نکند ، يك معجزه اید آلیستی نیست ، ذهنی و متافیزیکی نیست ، می خوری و می فهمی ! آب که دارید ، خداوند بمن نیروئی داده است که آب را ، افریقا برای این مردم گرسنه شیر کنم ، شیر طبیعی ! هر کسی که باور ندارد خودش برود آب بیاورد ، می رفتند آب می آوردند و او ، طی تشریفات و ذکر اوراد خاصی ، کمی از این گرد شیر خشك مخفیانه در آب می ریخت و می داد همه می خوردند و می دیدند واقعاً شیر است و واقعاً هم ایمان پیدا می کردند .

الان نیایش ها و سرود ها و دعا های فراوان وجود دارد در تجلیل از همین پیغمبر که رسالتش شیر خشك بوده ! بعد از اینکه کارش بالا گرفت مثل همکار معاصرش در ایران که اعلام کرد من " باب " ام ، مهدی موعود ، پیغمبر ، خود خدا در لباس بشر و آن " نقطه اولی " بعد می آید و من بشر اویم ، من که رفتم اومی آید ! او هم بشارت ظهور بعدی را داد و سپس ژنرال گیوم آمد ، فاتح مصر و فاتح افریقا !

این ژنرال را آنها بعنوان همان پیغمبریکه موعود آن یارو ، شیر

خشکی بود و منتظرش بودند گرفتند و الان سرود های فراوان در تجلیل از " حاج گیوم " بعنوان منجی وجود دارد که یکی از دوستان افریقائی من از مردم موریتانی تزش را راجع باین نهضت مذهبی نوشته است .

این افریقای دیروز بود ، استعمار مثل گربه ، راحت و بی صدای پائی وارد افریقا شد ، کسی نفهمید کی و از کجا وارد شد . وقتی فهمیدند که دیدند هزاران بچه زائیده است و نسل چهارم و پنجم و ششم است . وقتی فهمیدند که دیدند صحبت از این است که آیا برای حکومت برکشور افریقائی خود افریقائی ها هم حق رأی دارند یا نه ؟

امروز است که افریقا ورهبران و متفکران بزرگی مانند جومو کینیاتا و لوموبا و نیره و نکرومه و امه سزر و علیون دیپ دارد . اینها متوجه شدند که این " اجنه " ازرق چشم فرنگی " چطور آمدند و چطور در افریقائی حلول کردند . جومو کینیاتا رهبر دانشمند کنیامی گوید : " وقتی این اروپائی ها آمدند ما زمین داشتیم آنها انجیل ، اما حالا آنها زمین دارند ، ما انجیل " !

اما برخلاف افریقای سیاه غیرمسلمان ، از سال ۱۸۱۲ میلادی تا ۱۹۶۱ نگاه کنیم ، کدام سال در شمال افریقا و در جامعه اسلامی افریقائی شمیر به زمین گذاشته شده است ؟ ! حتی صحراها و قبایل صحرا و روستاهای دور دست شمال افریقا به صورت صحنه جنگ دائمی ، میان وفاداران و نگاهبانان اصالت فرهنگ و استقلال ملیت و انسانیت و قومیت و مذهب و تمدن و زبان ملی و اسلامی ، با مهاجمان یورش همه جانبه علمی و جامعه شناسی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی فرانسه هوشیار و مقتدر و متعبدن ، درآمد .

و پیش از فرانسوی ها اسپانیائی ها و در مصر انگلیس ها نیز هم ! آخرش اروپا شکست خورد . این جنگ بیش از یک قرن ، ۱۲۰ سال طول کشید ، چهار پنج نسل آمد و رفت و اینها فرانسوی نشدند . فرانسوی ها اعلام کردند

" همانطور که رودخانه سن از وسط پاریس می‌گذرد مدیترانه هم از وسط فرانسه می‌گذرد " • برای اینکه آن طرف مدیترانه الجزائر و تونس و مراکش است و اینطرف فرانسه است بنابراین دریای مدیترانه از وسط فرانسه می‌گذرد ! در آفریقا که وارد می‌شدیم در برخی جاها يك مرتبه تابلویی می‌دیدیم که نوشته : اینجا مرز فرانسه است ! هدف این بود که اینها چنان حل شوند در فرهنگ فرانسه که خودشان را فرانسوی احساس کنند • چرا استعمار حاضر است که آفریقائی بربر و عرب را که همواره نژادشان را تحقیر می‌کند و آنها را موش صحرائی می‌نامد فرانسوی بنامد ؟ و دلش می‌خواهد او را در ملیت خودش محو کند ، جز نژاد برتر و آقا تلقی اش نماید ؟ ! اما او خود را مسلمان احساس نکند ؟

برای اینکه اگر این بابا خودش را مسلمان احساس کرد يك مرتبه خودش را متصل به هزار و سیصد سال تاریخ ، اندیشه و تمدن و فرهنگ و هنر و نبوغ و حماسه می‌یابد و نمی‌شود بر او سوار شد ، باید او را خلع فرهنگ کرد تا خلع شخصیت شود ، يك فکلی متجددی بشود که آرزویش شبیه شدن به فرنگی است ، مسلمانی که فرهنگ و تاریخ و معنویت و شخصیت غنی و عظیم فکری و مدنی و اخلاقی و حماسی خودش را احساس می‌کند هرگز عنتر لوطی فرنگی نمیشود • اما مسلمانان آفریقا که خود را وارث چنان تمدن و چنان گذشته تاریخی حس می‌کردند ، رام استعمار نشدند ، خیره جلال و جبروت فرنگی نشدند و همواره جنگ ضد استعماری وجود داشت • هر چند به صورتهای مختلف و پراکنده •

اما چرا پراکنده و ضعیف ؟ زیرا " خود آگاهی فرهنگی و اسلامی " شان ضعیف و پراکنده شده بود • جامعه سنتی و منحط شده بود ، تا آنکه

به تصدیق سه نفر از نویسندگان برجسته ای که تاریخ بیداری افریقای مسلمان را نوشته اند (فرحت عباس، عمراوزغان و هانری ماتینه) : نهضت بیداری شمال افریقا ، اگر روزی را خواسته باشیم بعنوان آغاز نهضت تعیین کنیم ، از روزی شروع می شود که محمد عبده از مصر آمد به مغرب (تونس و مراکش و الجزایر) نه میتینگ داد و نه اسلحه برداشت و نه زد و بند سیاسی کرد ، علمای شمال افریقا را جمع کرد ، علمائیکه رفته بودند توپوست اندیشه ها و دانشهای متحجری که حرکت ندارد و احساس مسئولیت به هیچکس نمیدهد . علمائی که علوم " قدیمه " را با " علوم اسلامی " اشتباه می کنند ، علمائی که اسلام را به عنوان مجموعه فرهنگی یی از علوم و فنون و قوانین تصور می کنند ، نه يك " ایدئولوژی " ، نه يك بینش و حرکت و روح سازنده و مسئول و متحرك .

در آن حوزه های علمیه ، تفسیر قرآن را بصورت يك بدعت باید وارد حوزه اسلامی کرد ! با این " حوزه های علمیه " نمی شود مبارزه دائمی علیه استعمار بیدار و نقشه کش و متفکر و مقتدر رکرد و در برابر هجوم فرهنگ استعماری و حمله تمدن و فرهنگ و فلسفه غربی علیه همه ارزشهای اسلامی ایستادگی نمود . محمد عبده وارد میشود و همه علمای اسلامی را صدای زنده می گوید : فعلاً همه رشته های علوم قدیمه را رها کنید و فقط و فقط به تفسیر آگاهانه قرآن و شناساندن قرآن به مردم مشغول شوید .

این سنت قرآن شناسی در اواخر قرن نوزدهم برای اولین بار در بین روشنفکران متمدن اسلامی باب میشود .

وگرنه قرآن چنانکه هنوز در میان مامعول است ، برای خواندن و فهماندن نیست ، معنی آن بر ما پوشیده است .

آیا قرآن برای استخاره است یا برای اسباب کشی و تبرک و توسل و

جلوگیری از چشم زخم و حفظ پستانهای گاو شیرده و شگون مجلس عقد عروسی و بازوبند و بند قنداق بچه ها ؟

ویاد رحوزه های علمیه ، برای جستن يك حكم فقهی و یا توجیه يك روایت اختلافی و یا یافتن صنایع بدیعی و مثالی برای درس معانی و بیان و بدیع ؟

این قرآن باز شد و این جامعه ها و این مدارس را کدو رهای غبار گرفته مدارس قدیمه گشوده شد و بطرف گرائیدن و اندیشیدن و مسئولیت و آگاهی اجتماعی و سیاسی و خود آگاهی انسانی و جهت گیری و راه یابی ، تکان خورد !

حرفهای تازه ، شعارهای تازه آمد ، " جامعه علمی اسلامی " ، بلافاصله بعد از " نهضت بازگشت بقرآن " تشکیل میشود ، بدست محمد عبده که یکی از بیدارشدگان اندیشمند نهضت فکری سید جمال است . کسی میتواند ارزش انقلابی و اجتماعی این تخییر بینش و روشن فکری مذ هبی را درست دریابد که وضع فکری حوزه های علوم قدیمه را بشناسد ، که نقشه های فرهنگی استعمار را بخصوص در قرن نوزدهم بشناسد و نیز اگر انقلاب فکری و فرهنگی را در انقلاب و بیداری اجتماعی مثلاً در رنسانس و پرتستانتیسم اروپای قرون وسطائی بشناسد ، این فریاد است که سید جمال بلند کرد .

این بود که پس از تکان خوردن بینش و اندیشه مذ هبی در جامعه مذ هبی شمال آفریقا " ستاره شمال آفریقا " بعنوان نخستین حزب سیاسی برای نجات شمال آفریقای مسلمان از تسلط فرهنگی و اقتصادی و نظامی و سیاسی — تشکیل می شود و همین جبهه بود که بعد به صورت احزاب و گروههای مختلف ، جنگ مسلحانه را آغاز کرد و ادامه داد تا

ملل مسلمان افریقای شمالی رها شدند •

وبعد از رها شدن جامعه های اسلامی در افریقا است که بیداری و رهائی جامعه های سیاه افریقا آغاز می شود •

اکنون این سؤال باید طرح شود که چرا ملت های مسلمان در نبرد رهائی بخش علیه استعمار، بر ملل غیر اسلامی مقدّم بودند !

چرا در یک قاره این ها زود تر بیدار شدند و زود تر در برابر فرانسه و در برابر انگلیس ایستادند و دیرتر تحت تأثیر نیروی غرب قرار گرفتند ، مسلمانان که بروی هجوم فرهنگ و تمدن غربی ایستادند ، برای این بود که زیربنای عظیم معنوی و فرهنگی داشتند و حفظش کردند ، و این زیربنای فرهنگی اسلامی است که یک فرهنگ سازنده و نیرومند تحریک کننده فکر و روح و احساس است ، نمی شود یک مسلمان در برابر این فرهنگ مسئولیت اجتماعی خودش را احساس نکند •

فرهنگ اسلامی تنها یک فرهنگ روحی و اخلاقی و متافیزیک مذهبی مانند بودائی وودائی و مسیحی و زرتشتی و مانوی نیست ، یک فرهنگ اجتماعی و سیاسی حماسی و مسئولیت زانیز هست •

قرآن که بیش از همه احکام مذهبی و فقهی و عبادی از جهاد سخن می گوید ، پیغمبری که سراسر عمرش را به مبارزه سیاسی و نظامی علیه دشمن و برای جامعه خود گذرانده و در دوران مدینه هر پنجاه روز بطور معدل یک فعالیت رزمی داشته است ، تاریخ اسلام که تاریخ جهاد و حماسه و قدرت است ، مسلمان آشنا را چگونه می تواند در خمودی و بردگی و ذلت سیاسی و تخدیر نگاه دارد ؟ •

اسلامی که متهم است که دین شمشیر است غیر از ادیانی است که

دین‌تخدی‌راند • در قرن ۱۹ (در ربع سوم ۱۹) تمام جامعه های اسلامی يك پارچه شورش به شكلهای مختلف پخته و ناپخته علیه استعمار و تسلط غرب اند ، از طرف مردم و به رهبری علمای اسلامی • در خود ایران نهضت تنباکو است که ارزش آن را درست نمی‌شناسیم !

این نهضت با فتوای كوچك میرزا حسن شیرازی آغاز می‌شود که همه می‌دانند و این فتوا تحت تأثیر نامه سید جمال است که به او بیدار باش می‌دهد که این مسأله تنباکو نیست ، اینها تنباکوی ما را نمی‌خواهند دود کنند ، می‌خواهند سبیل ما را دود دهند ، چپق ما را چاق کنند ! هستی ما را بالا بکشند و اصالت های ما را خاکستر و دود کنند ! ساختمان کمپانی راکه در تهران می‌سازند نگاه کنید ! این همه برج و بارو و آن دیوارهاییکه ده متر عرض دارد چرا ؟ ! تنباکو که اینجور برج و بارو ندارد ، این يك پایگاه سیاسی و نظامی است •

میرزا احساس مسئولیت کرد ، اعلام کرد ...

ببینید دین و دنیا چه جور در اسلام قابل تفکیک نیست ! و اصلاً قابل تشخیص نیست و چگونه استعمار بد ها نماند اخت که مذ هب از زندگی جدا است و روشنفکران ما هم طوطی وار بازگو کردند به خیال اینکه دارند ادای روشنفکران اروپایی را در برابر کلیسا در می‌آورند • غافل از اینکه این قیاس مع الفارق است • این فتوای میرزا حسن شیرازی است :

" از الان استعمال تنباکو به هر شکل که باشد در حکم محاربه با امام زمان است " !

شاهزاده کامران میرزا که نایب السلطنه و وزیر جنگ است بغلامش می‌گوید برو قلیان بیار ! نمی‌آورد !!!

زنش برایش قلیان چاق نمی‌کند !!!

در اندرون شاه قلیان می کشیدند ، همه قلیانها را در یکروز بعد از آن
وایستگی باین حکم شکستند !

آین نهضت "مقاومت منفی"ی آن مرد بزرگ ، گاندی ، که کمی بعد از این
نهضت تحریم تنباکوست تحت تأثیر این نهضت نبوده است ؟ نهضت میرزا علیه
استعمار اقتصادی که بشکل کمپانی رژی (شبیه کمپانی هند شرقی در هند)
به ایران وارد شد ؟

هیچ کس جنگید ، نه کاری کرد ، فقط و فقط مصرف نکردند ، فقط
مقاومت منفی دسته جمعی کردند که اولین درخت استعماری را که به صورت
صرب و روشن در اینجا غرس کردند و می خواست ریشه بد و اند ریشه کن شود
و استعمار یکه هزاران میلیون خرج می کند تا کم کم بازارها و منابع تولید و معادن
و حتی آذینها را بخرد و سپس محصول بردارد ، دید که اینجا ، با این جامعه
مسلمان که بایک فتوی بومی آشوبد و با این مذهبی که پیروانش تا از گیچی تخدیر
بهوش می آیند بی درنگ سیاسی می شوند نمی شود سرمایه گذاری کرد ؟

آبوقت هم که مردم ما "روشن فکر" نبودند ! فقط يك "میرزا ملکم خانی"
بود که کسی هم به او گوش نمی کرد ، حقه بازوید نام و دستش رو ! دزداناری !
بعد از این نهضت تحریک تنباکو و مقاومت منفی علیه کمپانی رژی بود که
گاندی نهضت منفی علیه انگلیس و تحریم استعمال منسوجات و کالا های
انگلیسی را در سراسر هند اعلام می کند و می بینیم که باد ست خالی ، امپراطوری
کبیر را خلع ید می کند و دستش را قطع میسازد ! و انگلستان در اوج قدرت
آن قاره زرخیز را از دست می دهد .

استعمار وقتی می تواند به زندگیش ادامه دهد و رشد کند که
مردم بومی عمده تولیدش شوند و مصرف کنند ، کالايش اگر اینها مقاومت
کردند ، اگر متجدد نباشد و کالای خودشان را مصرف کردند ، استعمار

می‌بود. چنین است که آنها اول ما را متحد کردند بعد سوارمان شدند *

نشانه های آغاز بیداری مشروطیت در اواخر قرن ۱۹ است *

اعلام عدالتخواهی و حکومت قانون و طرد استبداد فردی در اواخر قرن ۱۹ است و این قبل از بزرگترین انقلابی است که تمام مشروطیت به صورت یک قیام مسلحانه سیاسی تجلی کرد. در پس هر انقلاب مسلحانه یک نهضت فکری و فرهنگی وجود دارد که زاینده انقلاب است *

تمام افریقای مسلمان (تونس، الجزائر، مراکش، مصر و سودان...)، در نیمه دوم قرن نوزدهم، بصورت قیامهای یکپارچه مسلح اسلامی در آمد و تاختن و حمله بردن به سپاه مسلح اروپائی. در شبه قاره هند نیز، گرچه از نظر تجلی سیاسی و نظامی متأخر بود ولی در این دوره یک جریان تخمیر و تکوین انقلابی را در افکار و فرهنگ اسلامی می‌گذراند که عینی و قابل مطالعه و تأمل است، آنچه به نهضت ضد استعماری هند نیرو و خوراک معنوی و روحی داد و آرزومینه سازی کرد *

اما این شورش‌ها این همه انقلابات و این بیداری دائمی این کشورها در این منطقه وسیع که فرهنگ اسلامی بر آن حکومت می‌کند مرهون کسان نیست که اسلام را علی‌رغم زمان و علی‌رغم مشکلات در قرن اخیر، "تجدید بنا کردند" بهمان اصطلاح اقبال، یا "تجدید تولد" به تعبیر عصر جدید. این‌ها که اندامهای تکه‌پاره مکتب اسلام را که جدا جدا بود و تکه‌هایش را جدا جدا تحلیل می‌کردند و رشد می‌دادند همه را دو مرتبه از اول و مانند اول در اندیشه‌ها تدوین کردند و نشان دادند که پی‌گرفته تمام و تمام فکر اسلامی این است، همین اندیشمندان و علمای "آگاه" اسلام شناس بودند *

نامی که سید جمال نخستین بنیانگذار نهضت رنسانس اسلامی، یا به قول اقبال "تجدید بنای فکر اسلامی" برای این نهضت انتخاب کرد

" نهضت سلفیه " بود ! یعنی همان نهضت بازگشت به حیات گذشته و به تعبیر بهتر ، نهضت بازآوردن حیات گذشته به کالبد مرده و بی حرکت کنونی •

این تجدیدولادت است ، يك عمل انقلابی و مترقیانه و ضد پوسیدگی و ضد تخدیر و مرگ و توقف و انحطاط کنونی است که عارض يك جامعه متحرك و يك مذهب نیرو بخش و مترقی شده است •

آیا فکرنساز که علیه کلیسا و اسکولاستیک و شرایط رکود و اختناق قرون وسطائی بود و بازگشت به دوران عصر طلائی یونان مقتدر را اعلام می کرد ، يك نهضت ارتجاعی بود ؟

نباید ظاهری و اسمی و فرمالیست قضاوت کرد •

هر نهضت بازگشتی يك نهضت کهنه و مرتجعانه نیست • نخستین جامعه ها و ملت‌هایی که علی رغم ارزشهای تمدن و فرهنگ استعماری و بیماری غرب زدگی و غلبه فضائل تحمیلی تمدن اروپائی ایستادند و مبارزه را با آن شروع کردند جامعه ها و ملل مسلمان بودند ، و از همان آغاز استعمار و غربزدگی دنیای غیر اروپائی و استعمار زده نهضت بازگشت به خویش و نفی ارزشهای فرهنگی غربی را آغاز کردند •

این در قرن اخیر بخصوص بعد از جنگ بین الملل دوم است که از رهبران افریقا و از رهبران امریکای لاتین عده زیادی از دانشمندان بزرگ مثل امه سزر ، علیون ادیب ، سنگور ، فرانتز فانون ، تاگور ، رادها کریشنان ، سین یات سین ، بارزش های فرهنگی تمسیدن اروپائی تاختند و گفتند که تمدن غرب بزرگترین تمدن

وتنها تمدن بزرگ بشری نیست و ما هم فرهنگ داریم *

فرهنگهای قومی هست ، مذہبهای اصیل هست ، ارزشهای هنری قومی هست ، اما تا آن موقع همه ملت‌های بومی و حتی جامعه‌های مت‌مدن تاریخی قانع شده بودند که بزرگترین تمدن درخشان و آخرین ارزشهای انسانی بدون رقیب ارزشها و تمدن و فرهنگ غرب است *

مسلمانهای اندیشمند و این علمای م‌ترقی ضد استعمار اسلامی کسانی هستند که بایک روح انتقادی و هم چنین بایک روح بدبینی و با اعلام خطر در برابرش ایستادند و این اندیشه بزرگ بازگشت بخویش را که امروز کنگره سپاهان با شخصیت‌هایی چون امه سزر و سنگور و ژولیوس نیره در دنیا اعلام می‌کند *

بیش از صد سال که از طرف اندیشمندان اسلامی در برابر هجوم وحشتناک و نابود کننده همه چهره‌های غرب ، غرب اقتصادی و نظامی و خطرناکترین چهره غرب یعنی امپریالیسم فکری غرب اعلام شده است *

آری ! خطرناک‌ترین و در ضمن ناشناخته‌ترین و پنهانی‌ترین قیافه استعمار غربی امپریالیسم فرهنگی و فکری اوست که اول فکر و تعصب و اندیشه را از بین می‌برد ، طرز برداشت ما را از دین تغییر می‌دهد و جاده نفوذ و زمینه استقرار خودش را در اذهان و در متن جامعه غیراروپائی می‌کوبد و صاف می‌کند و هجوم اقتصادی و نظامی را به دنبال می‌آورد و اگر امپریالیسم فرهنگی وجود نداشت راه باز نبود *

اولین بار روشنفکران مسلمان بودند که نقاب فرهنگ و روشنفکری و تمدن را از قیافه کریه امپریالیسم فرهنگی استعمار که کارش فرهنگ زدائی و نفی مذہب و محو معنویت و روح و اصالت و غارت فضائل اخلاقی و مدنی

در جامعه ها بود کنار زدند و احساس کردند که در نخستین قدم با یک ضد در برابر هجوم فرهنگی استعمار غربی ایستاد و این است که در جامعه علمی اسلامی الجزایر آگاهانه این شعار را در مبارزه عنوان کردند که "الاسلام دیننا ، والعربیة لساننا والجزائر وطننا" برای اینکه آنها در آن موقع احساس می کنند که فرانسه نیامده است برای اینکه تمدن جدید بیاورد و مصرف جدید بیاورد و حتی تنها منافع مادی ببرد و منابع ثروت را غارت کند ؛ نه ! ، آمده انسان را مسخ کند و تاریخ را عوض نماید ، همه ارزشهای انسانی ما را نابود کند ، آنها این را احساس کردند ، برای ایستگاه ! استعمار فرانسه می گوید فرانسه زبانان باشد و فرانسوی ملتتان باشد و می کوشد تا مسیحیت دینتان ! و احساس می کند در برابر این شعارها استعماری این شعارها را باید داد .

این است معنی روشنفکربودن و آگاهی مرفعی سیاسی و اجتماعی و ضد استعماری داشتن نه طوطی وار ترجمه کردن آنچه بنام روشنفکری از غرب صادر می شود و امروز روزیست که روشنفکران جوان پس از جنگ بین الملل دوم در جهان استعمارزده ، بخصوص افریقا به این حقیقت پی برده اند ، خطر هجوم و غارت فرهنگی استعمار را دریافته اند .

این اصلی است که رهبران سیاهپوست و روشنفکران مرفعی امریکای لاتین دنبالش هستند .

"نیره" یکی از جامعه شناسان و رهبران و متفکران افریقای شرقی است زبان خودش و همه تحصیل کرده ها و روشنفکران جامعه خودش انگلیسی است و در کمبریج تحصیل کرده اند و در لندن چیز یاد گرفته اند ، اما زبان عوام و توده بیسوادشان زبان "سواحلی" است از این رو امروز اعلام میکند

که زبان سواحلی که يك زبان نیمه وحشی بومی است و يك زبان منحط است، بجای زبان انگلیسی در دانشگاه های خودشان و مدارس خودشان و ادارات و انجمنهای تحقیقی و علمی و سیاسی شان مبادله شود .
این طرز فکر از آن يك روشنفکر بسیار مترقی است که دنیا او را بعنوان يك عنصر انقلابی می شناسد ، همه کسانی که بعنوان رهبران انقلابی قرن بیستم وابسته به جامعه " ملت های مغضوب در زمین " شناخته شده اند این شعار را ، این اصل را شعار خود ساخته اند ، اصل طمس ارزشها و قالب های فرهنگی غرب و بازگشت به اصالت ها و ارزش های فرهنگی خویش .

امداد صد سال اخیر از زبان دانشمندان و علمای روشنفکر خود مان داشتیم که شمالا اقل به اجمال نهضت های مترقی و بیدارکننده ای را که در جامعه های اسلامی در برابر غرب و حیل های غرب و عمال غربی ایستادگی کردند بررسی کنید ، چه نهضتی در برابر این " تجدد بازی " که بازاریابی و مصرف کننده سازی در جامعه ها برای استعمار بود و به اشاره * استعمار و به دست متجددان بومی که خود را به غلط روشنفکر و مترقی نام کرده بودند علم شد مقاومت کردند !

در صد ر همه نهضت هایی که در برابر هجوم فرهنگی و حتی سیاسی و اقتصادی استعمار غربی عکس العمل ایجاد کرد و پیاپی خیزی و رستاخیز بوجود آورد ، چهره های علمای مترقی و شجاع و آگاه اسلامی را می بینید .
بدون تردید ، بدون استثناء من این را به عنوان يك مسلمان یا مبلغ مذهبی نمی گویم ، این يك واقعیت تاریخی و جامعه شناسی است .
من به شبه روشنفکرانی که درباره مذهب اسلام و علمای اسلامی

همان قضاوت های صاد راتی اروپائی ها را در باره قرون وسطای مسیحیت و کلیسای کاتولیک تکرار می کنند کاری ندارم •

آنها که قضاوتهاشان را بر خودشان و صاد ر شده از اندیشه مستقل و تحقیق و شناخت مستقیم خودشان است می دانند که نقش علمای مذهبی، مذهب، مسجد و بازار در نهضت ها و انقلابات سیاسی صد سال اخیر چه بوده است •

باید بدانند که در اسلام مانند مسیحیت روحانیت يك سازمان اداری متشکل ندارد که بتواند باره اش يك قضاوت عمومی کرد •

در اسلام علما برگزیدگان طبیعی توده و جامعه اند و هر کدام شخصیتی مستقل، و بنابراین در اسلام از يك "جامعه واحدی بنام" روحانیت "سخن گفتن و در باره آن قضاوت کردن سخت ناشیانه و جاهلانه است •

ولی با اینکه در میان آنان افراد منط و حتی وابسته به استبداد بوده اند در عین حال مقایسه آنان با سازمان روحانیت قرون وسطای اروپا منطقی نیست، زیرا دو واقعیت اجتماعی نامتجانس و نامتشابهند •

اینکه می گویم روح و رهبری همه نهضت های ضد امپریالیستی و ضد استعماری و ضد هجوم فرهنگی اروپائی را در نهضت های اسلامی علما و متفکران بزرگ اسلامی بدست داشته اند، و گاه حتی از اصل ایجاد کرده اند يك واقعیت عینی است •

در تمام جامعه های اسلامی که در صد سال اخیر با تمدن جدید آشنا شدند و با مسائل اقتصادی و سیاسی و نظامی اروپا سروکار پیدا کردند نگاه کنید، پای یکی از این قرارداد های سیاهی راکه در این یک قرن و بیش از

يك قرن تدوین شده و این قرارداد های شوم استعماری که در میان کشورهای اسلامی افریقا و آسیا با امپریالیسم اروپای استعماری منعقد گردید یعنی تحمیل گردید ، زیر یکی از این قرارداد ها امضای يك عالم اسلامی وجود ندارد .

متأسفانه و با کمال شرمندگی همه از تحصیل کرده های مدرن و "روشنفکر" و "امروزی" و "غیر متعصب" و دارای "جهان بینی باز" و او مانستی و "مترقی" و غیر مذ هبی است ! حتی اگر یکی از میان این علماء می خواسته خود را بفروشد و پای "قرارداد استعماری" را امضاء کند ، اول عامه و قبا و عابرا می کنند و ریش می تراشیده و فکل می بسته و يك سفری به فرنگ می رفته و در رودخانه تایمز غسل تعمیدش می داده اند و بعد برمی گشته و "تصحیف حر" می شده و "آلت فعل" و بالاخره بنام يك شخصیت متجدد و مترقی اروپائی مآب غیر مذ هبی امضاء می کرده است .

این رهبران و متفکران اسلامی بودند که بیش از همه خودشان و همچنین با زبان معنوی و مذ هبی خودشان که باتوده مردم و نسل خودشان (برخلاف روشنفکران فرنگی مآب امروز) تفاهم و تبادل فکری داشتند و اعلام خطر کردند که اروپا نیامده که فقط و فقط غارت مس و طاس و نفت و پنبه و کتان کند و منابع زیرزمینی و معادن گرانبهارا به یغما ببرد ، بلکه در عین حال همه منابع ثروت انسانی و سرمایه فرهنگی و فضائل اخلاقی و ریشه های سنتی و مذ هب و معنی و شخصیت و تاریخ و هر چه موجودیت ملی ما را می سازد نیز غارت می کند و به لجن می کشد ! .

اولین بار اینها بودند که در برابر امپریالیسم که می ایستادند برخلاف رهبران ملی نهضت های ضد استعماری ، مبارزه ضد استعماریشان را تنها

در بُعد اقتصادی و سیاسی محدود نکردند ، بلکه يك زیر بنا و پشتیبنان فکری و ایدئولوژیک و معنوی هم داشتند و استعمار را در همه چهره هایش شناختند و بخصوص در پنهانی ترین و مهیب ترین جناح هجوم و نفوذش یعنی جناح فکری و معنوی و اخلاقی و علمی یعنی فرهنگش با او درگیر شدند .

اینان با يك سلاح فرهنگ و فکر در برابر غرب ایستادند ، اقبال و قنیکه تمدن غرب را می گوید غیر از يك ناسیونالیست ضد استعمار در کشورهای آسیائی و افریقائی است که به غرب حمله می کند تا " خود " را از سلطه سیاسی و اقتصادی او نجات دهد و بعنوان يك مدعی رهبری انسان به غرب و تمدن و فرهنگ و فکر غرب حمله می کند ، کسانی که دشمن انسان هستند ، به تمدنی که می خواهد همه تمدن ها و فرهنگ های دیگر را نفی کند انکار کند ، پایمال سازد ، به شیوه زندگی و تفکری که در اساس ضد بشری است به غرب می تازد ، نه بعنوان اسپریکه تلاش می کند که خودش را از اسارت سیاسی غرب نجات بدهد .

دامنه مبارزه ضد استعماری و بینش ضد غربی در جامعه های اسلامی ، در مکتب های مترقی مصلحان آگاه و بیدار اسلامی وسیع است ، بریک " جهان بینی " باز و مترقی استوار است ، بریک بینش ایدئولوژیک بشری مبتنی است ، نه يك تمایل ناسیونالیستی و سیاسی محدود .

آنچه را امروز متفکران بزرگی چون اوزغان ، کاتب یاسین ، امه سزر ، علیون ادیب ، ژولیوس نیره و سنگور ، بدان پی برده اند و ترجمه افکارشان در میان روشنفکران دوسه سال اخیر ما شورانگیز بوده است ، از زمان سید جمال تا کواکبی و اقبال در میان متفکران آگاه ما بعنوان اساس کار طرح بوده است ولی افسوس که اینان به ما منسوب اند و ما نمی توانیم و مقدسیم

واز همین " رساله های عملیه " پافراتر نمی گذاریم ومهارت ما پامال کردن شخصیت های متفکرماست (بدلیل اینکه در این صد سال در کدام محفل یا حوزه دینی نامی ازسید جمال برده ایم؟) باسکوت کردن درباره آنان و اجازه دادن به دشمن که پایمالشان کنند ، ونیمی دیگر متجدد غیرمذهبی وبقول معروف روشنفکریم وازهمان ترجمه های فرنگی وافکار وارداتی اروپا قدمی پافراتر نمی گذاریم قدرت تشخیص وشناخت، مستقل رافاقدیم .

اسلام وفرهنگ اسلامی که بیش ازهرملت ومذهبی ازاستعمارضربه خورده است بیش ازهرمکتب ومسلکی درجامعه های استعمارزده علیه استعمار جنگیده است . یک نمونه بدهم .

وقتی که الجزایر روی کارآمد واستعمارفرانسه رادر ۱۹۶۱ میلادی راند (این مثال که می خواهم بگویم نشان می دهد که قدرت مذهب در این نقطه از زمین به عنوان مثال تاجه حد در رهائی ملت ازقیداستعمار درهمه ابعادش تاثیر داشته است) بیشترعربی بی ها کاررأد حکومت وپارلمان ملی که برای اولین بار بعد ازاستعمار فرانسه تشکیل شد بدست گرفتند .

خود من درسالهای اوج جنگ الجزایر یعنی از ۱۹۵۸ درفرانسه بودم مستقیماً بامجاهدان " F . L . N " آشنائی وتماس داشتم ومسائل را از نزدیک می شناختم وهمه حوادث وتحولات وشخصیتهای متفکر وآگاه وجناح های مختلف اجتماعی وسیاسی وایدئولوژیک داخل جبهه ونیز متن جامعه الجزایر را می شناختم و وقتی ملیون روی کارآمدند پس از هفت سال جنگ مداوم پیروز شدند می دیدم که عناصر مذهبی جبهه آزادیبخش بانا راحتی شدید می گفتند اکثریت کسانیکه روی کارآمده اند و

مجلس را ساخته اند غیرمذهبی ها هستند و حتی بعضی ضد مذهبی ها! اکثریت باچپی های مخالف مذهب بود (چپ نه بمعنی ایرانی آن) اما همین غیرمذهبی هایی که در مجلس اول در سال ۶۱ اکثریت یافته بودند، اولین اقدامشان این بود که می خواستند برای دولت خودشان اسم و عنوان رسمی تعیین کنند •

یکی از اصول مسلم و مشترك میان همه روشنفکران و " جناح های متمدنی " در سراسر دنیا این است که د مکرسی ولیبرالیسم و آزادی عقاید حکم می کند که يك دولت ملی د مكراتيك و متمدنی باید " لا ئيك " باشد یعنی غیرمذهبی باشد •

اگر دولتی خود را بسته بیک دین خاص بنماید يك کار ارتجاعی رده است زیرا رژیم حکومت مذهبی در افکار پیشرو دنیای امروز محکوم است، دولت باید متعلق به همه جناح ها و گروه های ملت باشد •
وقتی که دولت می گوید من وابسته بفلان دین هستم این يك ارتجاع ست ضد د مكراتيك •

اما با کمال تعجب و برخلاف رویه و اصل عام بینش متمدنی مدرن در مام جهان، همین نمایندگان چپ سوسیالیست غیرمذهبی، نامی را که برای رژیم سیاسی خود انتخاب کردند " جمهوری توده ای سوسیالیستی اسلامی " ود ؟

از این مهتر ، تند روترین و چپ روترین جناح جبهه آزادیبخش جزایر جناح دانشجویان بود که بزرگترین سهم را در مبارزه فکری و همچنین ننگ مسلحانه علیه استعمار فرانسه داشتند •
اینها تند روترین سوسیالیستهای چپ الجزایر بودند •

نه از آن چپ‌های روشنفکری که در کافه‌ها، به نیروی آب‌جو، تند روی کنند و به زمین و زمان دشنام بدهند، نه، جایشان سنگرهای کوهستانی بود، دانشجویانی بودند که در سال ۱۹۵۴ با دعوت جبهه، همگی کلاسهای درسشان را در دانشگاه‌های پاریس و بروکسل و لندن و مصر رها کردند و به کوهستان‌ها بازگشتند و سلاح واقعی بدست گرفتند و جنگ عملی کردند.

این‌ها سوسیالیسم را از روی ترجمه‌های پراکنده و غلط و غلط‌بسی سرشته یاد نگرفته بودند، این‌ها در متن فرهنگ و جامعه و احزاب و سندیکا‌های مترقی و چپ فرانسه با فرهنگ و مکتب واقعی سوسیالیسم آشنائی و پرورش یافته بودند، اسمیکه اینها برای خود انتخاب کرده بودند "انجمن اسلامی دانشجویان الجزایری" (U . H . F . A) بود.

از این مهم‌تر قانونی که در همان روزهای اول مجلس ملی الجزایر که از مبارزان تند و انقلابی و اکثر غیرمذهبی و همه سوسیالیست تشکیل شده بود تصویب کرد این بود.

" بخاطر اینکه جامعه الجزایریك جامعه اسلامی است و در اسلام مشروبات الکلی تحریم شده است، استعمال مشروبات الکلی در سراسر الجزایر تحریم میشود " (سپس بعضی هتل‌ها و بارهای اروپائی را در نقاط خاصی و تحت شرایط خاصی برای خارجی‌ها استثناء می‌کنند)

معنی این اعلامیه را کسی می‌تواند بداند که با وضع آن مملکت در این ایام آشنا باشد.

یکی از کارهای استعمار اروپائی " يك كشته کردن " زراعت يك مملکت استعمار زده است.

یعنی کشوری که هم پناه دارد و هم زیره و هم توتون و هم گندم و جو و میوه و جامعه همه یا اکثر احتیاجاتش را از زمین های زراعتی خودش برمی دارد استعمار تمام زمین های کشت را به بهترین محصول کشاورزی آن کشور اختصاص می دهد •

زیرا برای استعمار کشورهای آسیائی یا افریقائی یا امریکائی یا تین کشورهای مستقل نیستند ، بلکه مزارعی هستند متعلق به کشور متروپل یا استعمارگر ، بنابراین ، وقتی می بیند از فلان کشور مثلاً زیره یا پنبه خوب بعمل می آید همه کشت ها و باغ ها را ویران می کند و همه زمین های زراعتی را به زیر کشت پنبه یا زیره می برد •

مثلاً تمام کوبا می شود مزرعه نیشکر ، تمام مصر مزرعه پنبه ، تمام

ویتنام کائوچو •

این معنی " یک کشته کردن " (مونوکولتور) یک مملکت که از خصوصیات عمل استعماری است و این کار بهمان اندازه که برای رژیم استعماری سود بیشتری دارد ، برای مردم آن کشور زیان آور است و مشکلات و مصائب اقتصادی و اجتماعی و حتّاً سیاسی متعدّد پیش می آورد •

در الجزایر هم تمام زمین ها تبدیل به تاکستان شده بود برای اینکه آفتاب دارد و انگورش شراب فراوان و خوبی می دهد • این الجزایر تبدیل شد به سرزمینی که تولید منحصر و اساسی اش شراب بود ! برای فرانسوی • الجزایری مسلمان که شراب نمی خورد و آن را نجس و حرام می داند و تنها محصولش و تنها سرمایه حیاتی اش شده است شراب ! حال فرانسوی ها را ازاله کرده اند و شاخ غول دو گل را شکست اند و جنایتکاران ارتش سری را هم که ساخته دست سرمایه داری و همین ژنرال خوشنام ! ،

نابود کردند و خود سرنوشتشان را بدست گرفته اند ، اما
جز شراب چیزی ندارند و آن هم اگر فرانسه نخرد باید به
صحرا بریزند .

چون در داخل مصرف ندارد ، جز يك اقلیت کمی از اروپائی های
الجزایری .

کار دولت اینست که باید ملیون ها فرانك سرمایه گذاری کند
و چند سال صبر تا این باغ های بی انتهای انگور را براندازد و تبدیل
به مزارع متنوع زراعتی و اکنون الجزایر اگر درآمدی داشته باشد
از نظر مصرف داخلی همین مصرف شراب است و در عین حال
در اولین قدم ، همین مصرف را رسماً ممنوع می کنند ! چه کسانی ؟ !
کسانی که هرگز تهمت مقدس مآبی به آنان نمی توان زد !
چه کسانی ؟ !

کسانی که هراخ سبیلشان به صدها گله از این شبه روشنفکران
اطواری پر ادعای بیسواد ما که به معنی فارسی کلمه " چپ "
اند می ارزد .

پس چرا — اینها که مذهبی نیستند ، اینها که مجاهد
ملی و ضد استعمار و دموکراتیک اند ، اینها که روشنفکر توده ای اند
و نه مقدس مآب سنتی مرتجع ، چرا مشروبات الکلی را — آن هم
در چنان شرائطی که از نظر اقتصادی يك ضربه است — تحریم
می کنند و نام اسلام را بر رژیم خود می نهند و به فرهنگ
اسلامی تکیه می کنند ؟ ! چرا ؟ — درست به همین دلیل
که سنتی و مرتجع نیستند ، درست به همین دلیل که روشنفکرند

و دمکرات اند و بخصوص " توده ای و ملی " اند .

برای آنها این الفاظ معنی دارد .

برای ما است که جنبه مد و تظاهر به روشنفکری دارد و

خالی از محتوی است .

در جامعه ما است که عده ای چون از گوشه و کنار شنیده اند که ، در اروپا ، روشنفکران مذهبی نیستند ، خیال کرده اند آنها هم باید ضد مذهبی باشند و هر کس با مذهب ، هر مذهبی و در هر شکلی و در هر وقتی مخالفت کرد یک روشنفکر اروپائی می شود ! این است که من بسیار شده است که نظریه ای را طرح کرده ام که جزء مبانی اصلی روشنفکری است اما او نخوانده و نشنیده و نفهمیده ، با آن مخالفت کرده است تنها باین دلیل که یا اسمی از اسلام در آن برده شده یا تنها به این دلیل که شنیده من دارای گرایش مذهبی هستم . اغلب کتابهای مرا از پشت جلدش رد کرده اند !

درست شبیه مقدسین متعصب ما که تمام حرفهای مرا از روی لباس و قیافه ظاهریم محکوم می کنند ! فقط به دلیل داشتن مقداری " ته ریش " به خود اجازه می دهند که طیه من فتوی صادر کنند و هر مطلبی را نفهمیده و حتی قدرت قرائت عبارتش را نداشته طرد کنند !

این است که می گوئیم این ها مرد و سروته یک کرنا سند ، گول تضاد عنوان ها را نباید خورد ! خوشمزه تر از همه حرف یکی از روشنفکران بود که استدلال مرا نمی توانست رد کند و ناچار قبول کرد ولی گفت : " حرفهای شما درباره اینکه اگر به فرهنگ خود مان و به مبانی مرقی فکری اسلامی برگردیم

جامعه مان شخصیت مستقل و متحول می یابد درست و اینکه می گوئی این که هست خرافات مخلوط با اسلام مسخ شده است صحیح ، و اینکه می گوئی اسلام حقیقی يك مذهب حیاتی و اجتماعی و آگاهی بخش و مترقی است و اگر روح و فرهنگ آن که در میان ما هست احیا بشود می توانیم در برابر هجوم غرب بایستیم و استقلال انسانی و معنوی هم بگیریم و توده را که دارای ایمان مذهبی است با این نیرو به حرکت و بیداری واداریم ، راست و قبول داریم که اسلام حقیقت است و آن هم يك حقیقت لازم و مفید و مورد نیاز ما ، ولی تاکی این افکار انحرافی و اسلام مخلوط فعلی را کنارزنیم و اسلام حقیقی را احیا کنیم ؟ این کار خیلی مشکل است ، بهترین است بگوئیم اصلاً مذهب و لش ! دین را از ریشه بگذاریم کنار ، بعد که کنارش زدیم آن وقت صاف و راسته به مردم بگوئیم : "راه این ، چاه این" ! باو گفتیم به علت این که "مشکل" است دلیل نمیشود که و لش کنیم ، اگر می گوئی اسلام درست است ، حقیقت دارد ، يك فکر مترقی و ارجمند و واقعی است ، خود بخود به آن معتقد می شویم ، دُرک که مشکل است ، علمی می شود یا نمی شود •

من نمی توانم بگویم آقا ! من يك دینی دارم و يك مکتبی هست که درست است ، حقیقت واقعی و علمی است ، اما آن را طرد می کنم و قبولش ندارم چون احیاء و اجرای آن در جامعه فعلی و شرایط کنونی مشکل است و خیلی طول می کشد و ناچار آن را از ریشه رد میکنیم و میرویم دنبال يك فکر و مکتب اعتقادی دیگری که آسان باشد و زود بشود رواجش داد !

بمن می گوید ! "دو قرن بیستم که قرن بی دینی است میتوان از طریق دین به مردم

وبه ملت خدمت کرد و جامعه را اصلاح نمود و تغییر دین را در وضع اجتماعی داد
و اندیشه ها را بیدار کرد ؟

عجبا ! چه اشتباهی ؟! قرن بیستم به من چه ؟ روشنفکران ما " زمان
تقویمی " را با " زمان اجتماعی " یکی می پندارند ! از نظر تقویمی تمام
انسان هائی که هم اکنون تنفس می کنند معاصرند ، در قرن بیستم
زنده اند اما همه در قرن بیستم زندگی نمی کنند .

اولین کاریک روشنفکر اصیل (نه این ترجمه های مقلد اطواری) باید بکند ،
این است که " زمان اجتماعی " جامعه خویش را تعیین کند . یعنی بفهمد
که جامعه او در چه مرحله تاریخی و در چه قرنی زندگی می کند ؟
در همین قرن بیستم بسیاری از جامعه ها هستند که وارد تاریخ نشده اند ،
در دوره قبل از تاریخ زندگی می کنند .

بسیار ساده لوحانه است که خیال کنیم مثلاً يك جامعه ای که
هنوز فئودالیتیه در آن هست ، هنوز مشکلاتش بیسوادى عمومى يعنى
نداشتن خط است و نداشتن قانون اساسى و نهاد های اجتماعى
مترقى دمکراتيك ، در قرن بیستم زندگی می کند و در آن جا از بوروکراسى
و دمکراسى و ماشینیسم و کاپیتالیسم و طبقه پرولتاریا و لیبرالیسم و
بورژوازی و اومانیزم و انترناسیونالیسم و فلسفه پوچی و عصیان فلسفى
و طبقه جهانی و ... دیگر مسائل خاص جامعه قرن بیستم حرف بزنیم !
روشنفکر ایرانی می داند که جامعه قرن بیستم یعنی اروپائى
که صد سال پیشش قرن نوزدهم بود ، هگل را داشت و نیچه و نهضت
سوسیالیسم پرودون و سن سیمون و مارکس و انگلس ... و قرن
هیجدهمش انقلاب کبیر فرانسه ، انقلاب صنعتى انگلستان ، ولتر ،

روسو و دائره المعارف را داشت و در قرن هفده نهضت روشنفکری را در قرن ۱۶ و ۱۵ نهضت عظیم رنسانس و انقلاب فکری گالیله و کپرنیک و ...

اما جامعه او در صد سال پیشش ، درست در همان سالها که پرودن و مارکس و مانیفست و نهضت کارگری در اروپا بود ، مانهضت شیخیه و میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء و قیام بابیه و کتاب بیان و اقدس را داشتیم . !!! (بدعت های مذهبی) .

در قرن هفده نهضت مذهبی و ملی صفویه را ، نهضت فلسفی عظیم این عصر را ، پیش از آن هرچه قرن قرن عقب می رویم به روشنائی و فرهنگ و اصالت های انسانی می رسیم ، تاریخ جامعه من بعنوان فردی متعلق باین جامعه نسبت به تاریخ جامعه اروپائی مسیـری معکوس دارد !

جامعه قرن بیستم ! من به قرن جامعه خودم کاردارم . من روشنفکر نباید فراموش کنم که نه در آلمان قرن نوزدهم هستم و نه فرانسه قرن بیستم و نه ایتالیا ی قرن ۱۶ و ۱۵ ، من در مشهد و تهران و اصفهان و تبریز و قم و خوزستان زندگی می کنم ، این واقعیت است .

رألیست بودن یعنی همین ، یعنی قضاوت های اجتماعی را — نه از روی آثار روشنفکران جهان — بلکه از میان توده مردم بیرون کشیدن ، نه متن کتاب که متن مردم را خواندن . به من چه که قرن غیر مذهبی است ، جامعه من يك جامعه مذهبی است . من ، چه مذهبی باشم و چه نباشم (به عنوان يك بینش فلسفی فردی) اگر روشنفکرم باید به این واقعیت عینی اجتماعی و جامعه شناسی معترف

باشم •

بیشتر روشنفکران ماعقیده شخصی شان را با واقعیت اجتماعی خلط می کنند • چون خودشان مخالف مذهبند و در کار اجتماعی و سیاسی شان نیز جامعه را مخالف مذهب تلقی می کنند! روشنفکر واقع گرا، غیبر ایده آلیست، یعنی کسیکه عقیده درونی و گرایش ذهنی خود را با واقعیت عینی جامعه عوضی نگیرد •

من می بینم که روح اجتماعی ملت من مذهبی است، و دیده ام که استعمار و عوامل آن گاه بدان تکیه می کنند و گاه با آن بشدت مبارزه می کنند •••

بنیان گزار استعمار انگلیس قرآن را به زمین زد و فریاد کرد که تا این کتاب هست نفوذ ما در میان مسلمانان محال است من می دانم که روشنفکر مترقی باید بر فرهنگ و روح و شخصیت جامعه اش، ملتش تکیه کند و از این پایگاه نهضت خویش را آغاز کند و میدانم که فرهنگ ملی ما یک فرهنگ اسلامی است • می دانم که اسلام (چه از نظر مذهبی و بدان مؤمن باشم چه نباشم) سرشار از عناصر اجتماعی و سیاسی و ضد طبقاتی و دارای بینش این جهانی و فرهنگ مبارزه و حماسه است •

بنابراین در جامعه من اسلام هم ایمان توده است، قدرت نیرومند اجتماعی است، هم تاریخ است و هم فرهنگ ملی و هم در ذات سازنده و آگاهی بخش و عدالت خواه و ضد استبداد و معتقد به "عزت انسانی و اجتماعی و مادی پیروانش" نفهمیدن این "واقعیات" یعنی نفهمیدن هیچ چیز! اگر من روشنفکر بتوانم این منبع سرشار و عظیم فرهنگی را استخراج کنم، اگر به مردمی که به اسلام ایمان دارند، آشنائی و

آگاهی اسلامی بد هم واگر چشم آنان رانیز مانند قلبشان به این تاریخ پر حماسه و حرکت مکتب پراز جنبش و شعور زندگی بگشایم ، رسالت خویش را به عنوان يك روشن فکر آگاه انجام داده ام ، روشن فکر جز این رسالتی ندارد که بر اساس فرهنگ و شخصیت معنوی و ملی يك جامعه بدان خود آگاه ملی یا طبقاتی بدهد ، رهبری سیاسی کار خود مردم است .

ببینید که این مغز روشن فکران ما را چه جور ساخته اند که وقتی من از ابودر سخن می گویم که مرفقی ترین مبارزه ضد طبقاتی و بمعنی واقعی و طمی امروز " انقلابی " و ضد استبدادی و ضد سرمایه داری رادرتاریخ و در مذ هب آغاز کرد ، وقتی از طی (ع) سخن می گویم که مظهر آزادی و حماسه بشری و عدالت خواهی و مبارزه انقلابی علیه زور و فریب و سوء استفاده از مذ هب است و سرچشمه های الهام بخش و واقعی حریت و دلاوری و جانبازی و اندیشه و احساس ، شبه روشن فکر ماسری تکان می دهد که : " بلسه ! حرفهای مذ هبی و کهنه ای " ! (به تقلید از مثل ولتر در برابر فلان کشیش که از پاکی بول خر حضرت عیسی حرف می زند !) . و وقتی خودش از آرش کمانگیر که ، برای زیاد کردن خاک ایران ، بقدری هنگام تیرانداختن در تعیین مرز ، زور زد که غیب شد ! و از رستم دستان و سیمرغ و ته چین و واشکبوس و کیکاووس و دیو سپید و هفت خوان رستم . . . آن وقت کار مرفقی کرده ، روح حماسی ایجاد کرده ، بیداری ملی و امتی و قومی و آگاهی بوجود آورده است !

صحبت از حقانیت فلسفی مذ هب نمی کنم ، از همین نظر اجتماعی ، آیاتوده * مردم کنونی ، به مبارزه ابودر ایمان پیدا می کنند و از جوانمردی و عدالت خواهی علی به خود می آیند و آگاهی می یابند ، یا از زال و زیرر ؟

زینب (ع) به آنها می تواند درس آزادی و مبارزه " علیه ستم " و شهادت بدهد
یا گرد آفرید ؟

من منکر ارزش اساطیر نیستم ولی می گویم وقتی شما روشنفکران به نفس
اساطیر و افسانه های دور دست و موهوم و غالباً فراموش شده در بیداری
ملی و خود آگاهی اجتماعی و احیای فرهنگی معتقدید چگونه ارزش
این واقعیت های تاریخی نزدیک و روشن و صریح و مورد اعتقاد مردم و
شعله انگیز وجود شان و شور انگیز روحشان را منکرید و می کوشید تا آن را
بدور ریزید ؟ !

این فرهنگ يك فرهنگ ذلت آور و مسئولیت زدا نیست بلکه قدرت
آور و سازنده است ، بسیار ساده لوحانه و جاهلانه است که نقش
مذهبی را که متهم است که مذهب شمشیر است ، در مبارزه اجتماعی
و ضد استعماری ، با نقش مذهبی که بر صلح کل وزهد و انزوا طلبی مبتنی
است و مذهب " صلیب " است ، یکی بدانیم ، مسأله حقوق باطلش را مطرح
نمی کنیم .

اما اگر اعتقادی به سرنوشت جامعه داریم تنها راه بیدار شدن
این جامعه و تنها راهی که بتوان در کالبد نیمه جان این امت
مذهبی روح حیات و حرکت دمید و تنها راهی که بتوان عاملی را که
بنام اسلام و بنام دین این مردم را متحجر کرده است به عامل متحرك
و متحولی بدل نمود این است که از همان راهی وارد شویم که استعمار
وارد شده همان شیوه ای را عمل کنیم که استبداد و ارتجاع تجربه
کرد و هردو موفق شدند ، چه کردند ؟ !

پوستین دین را به تعبیر حضرت امیر پیش رو تنش کردند ! ، جهاد با خصم
را
در اسلام جهاد با نفس بشیوه بودائی و مسیحی بدل کردند ، حتی خون جوشان

وانقلابی و داغ حسین (ع) را مادهٔ تخریر زای افیون کردند !!
روشنفکران اگر راست می‌گویند که مذهب را استعمار و استبداد
و ارتجاع سلاح دستش کرده است علیه مردم، شما و را خلع سلاح کنید به
نفع مردم.

چگونه دشمن را خلع سلاح می‌کنند؟!
باترک سلاح و نفی ارزش و موجودیت و عدم اعتقاد مردم به فایدهٔ
سلاح یابه گرفتن سلاح از دست او و دادن سلاح بدست دوست؟
مبارزهٔ روشنفکران علیه مذهب در جامعه‌های اسلامی بزرگترین
خدمت را به عمال جنایت و ارتجاع و دشمنان فریبندهٔ مردم کرده است،
زیرا با مخالفت اینان تودهٔ مردم مذهبی دست از دین بر نمی‌دارند و لسی
کسانیکه خود را پاسدار دین و وضع خود را منطبق با دین معرفی می‌کنند زیر
پایشان محکم‌تر می‌شود و در حمله به نهضت روشنفکری و عدالتخواهی
و آزادی، قوی‌تر می‌شوند!

روشنفکر جامعه ما باید این دو اصل را بداند که اولاً جامعهٔ ما
اسلامی است و ثانیاً اسلام یک حماسهٔ اجتماعی و متحرک است. اگر یک متفکر
بتواند نهضت خود را برای بیداری و آگاهی و رشد اجتماعی و فرهنگی توده
های ما بر این پایه استوار کند موفقیتش حتمی و سریع است.

سید جمال را نگاه کنید، یک سید گمنام آسمان جل‌دهاتی، از
اسدآباد همدان می‌آید، بدون اینکه وابسته به هیچ طبقه‌ای، خانواده
ای، حزبی، گروهی، یادسته‌ای باشد، یک آواره که مثل توپ
فوتبال از این مملکت به آن مملکت پرتابش می‌کنند، آن هم در عصری که
استعمار غرب در اوج سلطنت جهانی و شرق در حضيض خواب خرگوشی،

آن هم در جامعه های اسلامی ، که بر سر هر کشوری آدمکهای از قبیل
ناصرالدین شاه حکومت می کرد فریادی از حلقوم تنهایش بر می آورد ،
همچون صور اسرافیل و ملت های مسلمان کفن برخویش می درند و از قبرستان
سکوت ورکود بر می شورند *

این همه قدرت و نفوذ چرا ؟ چه عاملی موجب شد که فریاد این
يك تن تنها تا اعماق دل ها و تا اقصای سرزمین ها راه کشد ؟ جز این بود
که ملت های مسلمان این ندا را دعوت يك آشنا احساس کردند ؟
احساس کردند که این صدا از اعماق روح فرهنگ و تاریخ پر از افتخار
و حیات و حماسه خودشان برآمده است ؟

این صدای غریبه نیست ، ترجمه آخرین موج فکری خارجی نیست ،
این صدا یکی از انعکاسات همان فریادی است که در حرا ، در مکه ،
در مدینه ، در احد ، در قادسیه ، بیت المقدس ، در تنگه الطارق ، در
جنگهای صلیبی می پیچید همان صدای حیات بخش دعوت به جهاد و عزت
و قدرت است که در گوش تاریخ پر از حماسه اسلام طنین افکن است .
این ندا با جان و تارهای اندیشه و احساس مسلمانان بازی می
آشنا دارد ، اطمینان بخش است ، خاطره انگیز ، از اینرو هر کس آن را از
عمق جان می شنید . این است زبان روشنفکری که با فرهنگ و تاریخ زبان
ملت خود آشنا است *

این آشنائی است که علی رغم زمان و قدرت های حاکم بر سر نوشت
به روشنفکر نیرو و امکان و موفقیت می بخشد این قدرت عظیم مذهبی در
جامعه اسلامی بسادگی می تواند تبدیل شود به يك نیروی سازنده آگاهی
بخش ، اگر روشنفکر مابداند و بشناسد ، فرهنگ اسلامی يك فرهنگ

رهبانی د رونی و فردی و گسسته زندگی و جامعه مادیت نیست، و فرهنگ جهاد است، فرهنگ سیاسی است، فرهنگ اجتماعی است پایه اش بر مسئولیت جمعی و عزت و قدرت و حکومت و رهبری است.

فرهنگ دنیا گراست، آخرین ایده آل همه مذاهب است، اما

در اسلام، آخرت انعکاس زندگی این جهان است، دنیا همه بر آخرت مقدم است، آخرت هیچ نیست جز دنباله منطقی و علت و معلولی دنیا. اقتصاد اصلی است. معاد از آن ملتی است که معاش دارد، کسی که نان ندارد، گرسنه است باید با شمشیر برهنه برهنه بشورد، زیرا همه مسئول گرسنگی اویند! (ابوذر).

اسلام جهتی ضد اشرافی دارد، دین مردم (ناس) است، با طبقات حاکم سرمبارزه ای آشتی ناپذیر دارد، با ملأ (کله گنده ها) یا مترف (شکم گنده ها) و حتی با طبقه ی روحانیون (احبار و رهبان) که در همه جامعه ها وادیان گذشته یکی از طبقات حاکمه بوده اند هدف نهائی اسلام استقرار عدالت و برابری جهانی است (لیقوم الناس بالقسط) فلسفه تاریخ اسلام پیروزی قطعی و قدرت توده محکوم و مردم اسیر و ضعیف جهان و حکومت آنان بر روی زمین است "ونريدان نمن علی اللذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین".

فرق است میان دینی که رهبران و شخصیت هایش در میدان های جنگ یا گوشه های زندان جان داده اند با دینی که قدیسینش در دیرها و شکاف کوه ها پیوسیده اند!

افسوس! که این حرفها رانه اغلب روشنفکران ما می فهمند و نه، حتی اغلب مذهبی های ما! این ها هر دو شان يك نوع شناخت مشابه

از اسلام دارند !!

پیغمبر (ص) می گوید ، کسی که زندگی مادی ندارد ، زندگی اخروی هم ندارد (مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ)

میگوید : فقر همسایه دیواره دیوار کفر است (كَادَ الْفَقْرَانِ يَكُونَا كُفْرًا)

ابوذر می گوید : وقتی فقر از دری وارد می شود دین از در دیگر

بیرون می رود ! این دین غیر از دین صوفیانه سعدی است که گوید :

" اندرون از طعام خالی دار " معلوم است که چی می بینی ! هیچ چی !

سرو صدا های روده های خالی ! صدای باد معده است .

عظمت کار اقبال بر اساس این مسائل و این بینش اسلامی و اجتماعی

و سیاسی و فرهنگی پدیدار می شود . او غرب را از نزدیک شناخته و با

آشنائی عمیق و مستقیم و همه جانبه با تمدن و فرهنگ و جامعه و تاریخ غرب

از اسرار غریب زندگی نجات یافته است .

یکی از راه های مبارزه با غریب زندگی شناختن واقعی غرب است : اینها

که تظاهر به فرنگی مآبی می کنند و شیفته و شیدای تمدن اروپائی اند کسانی

اند که آن را عالمانه و درست و از نزدیک نمی شناسند ، همچنان که

مرتجعین متعصب و کهنه پرست که با غرب و تمدن و فرهنگ غرب یکپارچه

و بقول فرهنگی ها بطور سیستماتیک مخالفند .

او در غرب خود را به بلند ترین قله تفکر عقلی امروز جهان رساند .

به ارزش علم و تکنیک جدید اروپائی پی برد ، اقبال با ایران و فرهنگ ایرانی

آشنا شد و معنویت و لطافت روح و ظرافت و عمق بینشی را که در فرهنگ

اسلامی ایرانی است بخصوص در تجلی ادبی اش اخذ کرد .

گذشته از این اقبال فطرت اندیشه او اندیشه قومی است که در طول تاریخ دقت احساس و نازکی خیال و صفای روح و معنویت دل و اشراق و الهام جزء خصوصیات نژادی و فرهنگی او است ، در هند با آن سرمایه عظیم معنوی اش و با این مایه ها و با چنین روح و بینشی چشم بر اسلام گشوده است و توانائی و شایستگی آن را یافته که عناصر متلاشی شده و پراکنده مکتب فکری اسلام را جمع کند و آن را دوباره تجدید بناماید .

محمد اقبال يك روح چند بعدی مسلمان است . اونه تنها كوشید تا ابعاد تجزیه شده و اعضا متلاشی شده ایدئولوژی اسلامی را ، پیکره زنده اسلامی را که در طول تاریخ بوسیله خدعه های سیاسی و یا گرایشهای ضد و نفیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده است و هر قطعه ای از آن در میان گروهی نگهداری می شود جمع کند ، تألیف کند ، تجدید بنا سازد نه تنها شاهکارش کتاب " تجدید بنای تفکر مذهبی اسلامی " است بلکه شاهکار عظیم ترش ساختن شخصیت بدیع و چند بعدی و تمام خودش است تجدید بنای يك " مسلمان تمام " است در شخص خودش . اويك " خود ساخته " بزرگ و گرانبھائی است . چگونه توانست خود را از روی طرحهائی که اسلام از يك مسلمان داده است بنا کند ؟

در يك تجدید تولدی انقلابی يك مسلمان زاده سنتی محمول هندی ، يك جوان فرنگی مآب تحصیل کرده انگلستان ، يك دكتر فلسفه از لندن ، يك شاعر پارسی گوی هند ، يك جوان روشنفكر ضد استعمار در يك كشور مستعمره ، تبدیل شد به يك " مسلمان تمام " به يك " علی گونه " ای دیرین پیوسته !! یعنی چه " علی گونه " ؟

یعنی يك انسان با همه ابعاد انسانی که معمولا در يك فرد جمع

نمی‌شود ، بسیار ساده لوحانه است اگر از اقبال به عنوان يك رهبر —
آزاد یخواه مترقی ضد استعماری که مسلمان است یاد کنیم .

اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرمایه ای که در فلسفه جدید
غرب و تعقل پیشرفته امروز اروپا یافته بود و باروح اشراق والهامی که در
فطرت قومی و ذاتی او به عنوان يك متفکر هندی بود و با پرورش و استخراقی
که در عرفان عمیق و سرمایه دار و متعالی و پراز حرکت و حرارت و انقلاب اسلامی
ایران یافته بود و ارادت و عشق و معرفتی که به ملای روم داشت و به مثنوی
و دیوان شمس و ادبیات فرهنگ دار و پیراندیشه تازی و بالاخره با شناخت
و سیح و جامعی که در فلسفه های اسلامی و تاریخ و تحولات فکری در تاریخ
معارف اسلام بدست آورده بود و بالاخص با ممارست و آزمایش و آشنائی های
عمیق و همه جانبه ای که از جوانی مستقیماً در قرآن داشت و باروح و زبان آن
خو گرفته بود، يك جهان بینی عمیق یافته بود و به يك زیربنای فلسفی
استوار و بدیع و در عین حال مبتنی بر فرهنگ و بینش اسلامی رسیده بود بنام
" فلسفه خودی " که در عین حال جهان و انسان و حیات را برایش تفسیر
می‌کند .

در اینجا اقبال به عنوان يك متفکر مسلمان که با جهان و اندیشه
امروز جهان و بن بست های فلسفی اندیشه عصر ما آشنا است ظاهر میشود
و به ما که در همان حال که به عنوان روشنفکران وابسته به دنیای سوم ،
جامعه های عقب مانده یا در حال رشد و حرکت که از کمبود های مادی و
پیشانی های اجتماعی و اقتصادی رنج می‌بریم ، به عنوان روشنفکران
متأثر از فرهنگ و اندیشه جهانی از پیشانی فکری و یأس فلسفی و تزلزل
مبانی اعتقادی و فرو ریختن همه میزان ها و ملاک های اخلاقی و معنوی

وبن بست امروز اندیشه فلسفی و علمی بشریت نیز بشدت متأثریم اقبال
می تواند بر مبنای ایمان مذهبی و اسلامی خویش پاسخ گوید .

جهان بینی و تلقی فلسفی او از جهان و از انسان به عنوان يك متفکر
مسلمان برای ما که فلسفه اسلامی را باد و وجهه عرفانی و صوفیانه قدیمش
می شناسیم و یاد رقالب های فکری حکمت قدیم بوعلی و ابن رشد و غزالی و
ملاصد رایش و یاد رچهارچوب های کلیشه وار سنتی معمول و موروثی اش ،
بسیار اجمند و آشنائی با آن بسیار فوری و حیاتی است .

گذشته از آن اقبال يك اسلام شناس است ، آنها که اسلام را به
عنوان يك مذهب بدون اینکه لزومی به بینند که آن را بشناسند کنار گذاشته
و نفهمیده محکوم و مطرود کرده اند و خیالشان از این جهت راحت است و
خیلی هم مغرور و مفتخر که روشنفکر شده اند و نیز آنها که اسلام را در همان
قالب های سنتی رایج و محدودش می شناسند و بهمان نیز قانع اند و اشباعشان
میکند به اسلام شناسی نیازی ندارند .

برای این روشنفکران و این مؤمنان هردو اسلام عبارت است از همانچه
در رساله ها و محراب ها و آگو می کنند و این دو فرقهشان در این است که
یکی بدان معتقد است و دیگری به آن کافر ، اما برای آنها که مقیدند که تا
مکتبی را درست و دقیق نشناسند درباره اش قضاوت نکنند ، برای آنها که
خود می اندیشند و تشخیص می دهند و عقایدشان را مثل فرم لباس و آرایش
ورقص و اثاثه خانه و اتومبیل برحسب " مد " و " رواج " و " پسند اروپائی " ^{ند}
انتخاب نمی کنند و برای آنها که عقده متجدد بودن و روشنفکر بودن ندار
برای آنها که نمی خواهند مذهبی خرافاتی و موروثی باشند و نه ضد مذهبی
اطواری و ترجمه ای و تقلیدی ، و بالاخره برای روشنفکران حقیقی و اصیل که

می دانند برای شناختن جامعه خویش ، فرهنگ و مردم خویش ، راه یافتن به صمیم قلب ملت خویش ، شناختن تاریخ عظیم بخش بزرگی از اقوام متمدن جهان و برای شناخت بزرگترین تمدن و فرهنگ جهانی در تاریخ گذشته و بالاخره برای بی بردن به علت یا علل واقعی این نهضت عظیمی که در جهان پدید آمد و نیز برای شناختن یکی از بزرگترین مکتب های مذهبی و فکری و اخلاقی در زندگی بشر باید اسلام را بشناسد .

اسلام شناسی از طریق علمی و دقیق و بوسیله متفکر بزرگ و آشنا و نواندیش و پرمایه ای چون محمد اقبال يك ضرورت چند جانبه معنوی و اجتماعی و علمی و تاریخی و سیاسی است . يك خود شناسی است ، زیرا ما دارای هر فلسفه ای که باشیم بهر حال در این مکتب و در این تاریخ زاده شده ایم و رشد یافته ایم .

اقبال يك مصلح و متفکر انقلابی اسلامی است .

اگر ارزش کار مصلحانی چون لوتر و کالون را در غرب بشناسیم و نهضت اصلاح مذهبی پرتستانیتسم را که مذهب مسیح را از چهار چوب های متحجر و حالت رخوت و رکود و انحطاط کاتواییکی آن نجات داد بررسی کرده باشیم و بدانیم که این نهضت تا کجا در بیداری و حرکت و پیشرفت بنیاد تمدن و قدرت اروپای امروز سهیم بوده است ، به این نتیجه می رسیم که جامعه خواب آلود و متحجر اسلامی ما اکنون بیش از هر چیز به چنین مصلحانی معترض RPROTESTANT اسلامی نیاز مند است .

مصلحان معترضی که خود با اسلام دقیقاً آشنا باشند و نیز با اجتماع و بادهای و نیازهای زمان ، بدانند که بر روی چه اصولی باید تکیه کنند ، علیه چه پایگاهها و انحرافات بی باید به اعتراض پردازند .

د راینجا ست که ارزش کار وعظمت نقشی که متفکر اسلام شناس مصلحی چون اقبال که هم عالم اسلامی است و هم آگاه اجتماعی و هم یک روح مترقی مسئول و ضد استعمار روشن می شود و روشنفکران جامعه های اسلامی خواهند دانست که در انجام رسالت اجتماعی خویش تا چه حد به اندیشه مردی چون اقبال نیازمندند و شناخت او و شناساندن اندیشه او تا چه حد می تواند در بیداری و حرکت و انقلاب فرهنگی و خود آگاهی اجتماعی توده های مسلمان مؤثر باشد و تا چه حد می تواند برای روشنفکران اسلامی سرمشق ! •

اقبال یک رهبر ضد استعمار است • در برخی از شرائط تاریخی و اجتماعی • یک جهت گیری خاص می تواند معترف همه وجوه یک شخصیت یا جنس و جوهر یک فکریک مکتب باشد •

در یک جامعه عقب افتاده یا استعمار زده ، ضد استعمار بودن تنها معرف یک گرایش سیاسی نیست بلکه نشان دهنده شخصیت انسانی و درجه آگاهی و شعور انسانی و صداقت اخلاقی و تقوای روحی و حقیقت مکتب یا مذ هب یک فرد است •

یک اروپائی امروز می تواند بگوید من یک فیلسوف ، یک ادیب و نویسنده ، یک هنرمند یا یک مهندس یا اقتصاد دانم اما سیاسی نیستم ، به مسائل سیاسی نمی اندیشم ، سیاست را به سیاستمداران واگذار شده ام • اما یک افریقائی ، یک استعمار زده ، آسپائی یا امریکائی هرگز چنین اعترافی نمی تواند کرد زیرا سیاست در جامعه پیشرفته و نسبتاً سالم ، لا اقل طبیعی ، یک رشته اختصاصی از فعالیت های اجتماعی و فکری است و هیچ ضرورتی ایجاب نمی کند که هر کسی خود را در آن متعهد احساس کند •

اومی تواند يك نوسندهء ادبی یا يك فیلسوف یا اقتصاد دان باشد و کار سیاست را به سیاسی ها یعنی کسانی که او و جامعه او برای تعهد این کار انتخاب کرده اند تفویض نماید . اما در يك کشور استعمار زده و عقب افتاده سیاست دیگر يك واجب کفائی نیست که متخصصان این " فن " بدان مشغول باشند .

در اینجا سیاست ادارهء حکومت و گرداندن مملکت و پرداختن به مسائل خاصی که در کشور ، در رابطهء با کشورهای دیگر مطرح است نیست ، سیاست در اینجا يك واجب عینی فوری انسانی است و حیاتی و حاد است ، پرداختن به نجات يك غریق ، اقدام برای اطفاء يك حریق و ایستادن در برابر يك هجوم عمومی و تلاش برای رهائی يك ملت در بند افتاده و محترض و مجروح است . در آنجا سیاست یعنی کار کردن در ادارهء آتش نشانی ، این يك کار اختصاصی است متعلق به گروه آگاه و متخصص این کار اما در کشورهای عقب افتاده و استعمار زده سیاست یعنی کوشش برای نشان دادن آتش که در اندام يك جامعه گرفته است . در این حال بحث از اینکه من مأمور اداره آتش نشانی هستم یا نه ، فیلسوفم ، نقاشم ، کشیشم ، معلم اخلاقم ، شاعرم و نویسندهء تاریخ یا مهندس ساختمان هستم بی معنی است .

عقب ماندگی ، فقر عمومی ، تبعیض اجتماعی ، استعمار خارجی ، جزء مسائل طبیعی و اختصاصی و رایج يك جامعه نیست که خاص عده ای کارمند و کارگزار متخصص باشد . بنابراین در آسیا ، افریقا یا امریکا لاتین وقتی می گوئیم روشنفکر ، متفکر مرقی ، انسان اخلاقی ، فیلسوف متعهد و مسئول یعنی جبراً ضد استعمار ، فرقی نمی کند ، مذهبی یا غیر مذهب —

فیلسوف یا هنرمند ، جامعه شناس یا شاعر و آنگاه که از يك متفكر مصلح اسلامی سخن می رود این خصیصه در او حتمی تر و مشخص تر است .
اسلام هدف تمام ادیان حق را در تاریخ " استقرار قسط و عدل " و سپردن زمام حکومت زمین به مردم اسیر و ضعیف اعلام می کند ، این نکته نخست آموزنده و تأمل آوراست که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی يك تن را نمی شناسیم که مجاهد مسلح و پیکار جوی واقعی و عملی نباشد ، هر مسلمان بخودی خود در زندگی و نه در حالات و حوادث استثنائی يك پارتیزان مسلح است .

اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه شمشیر هم می کشد . اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه ای بریزند باید در يك دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر . مسلمان واقعی هرگز مفت به صلیب کشیده نمیشود .

غلام احمد قادیانی که در هند کوشید تا يك نهضت نوین اسلامی برپا کند ، به تسلط امپراطوری انگلیس بر هند کاری نداشت و حتی حضور او را برای جلوگیری از تعصب هندوها علیه مسلمانین مفید می دانست ، در نظر مسلمانین نه تنها يك رهبر و مصلح اسلامی تلقی نشد بلکه يك بدعت گذار مشکو و منحرف و خیانتکار معرفی شده اقبال تنها بدلیل اینکه يك مسلمان آگاه و مصلح اسلامی بود يك شخصیت ضد استعمار نیز بود . کوشش او برای آزادی هند و بنیاد يك جامعه پاک اسلامی که از یوغ اسارت انگلیس ، ارتجاع و انحطاط و خرافه رها باشد بر همه آشکار است .

بگونه ای که بسیاری او را تنها يك شخصیت سیاسی و يك آزادخواه ضد استعماری و يك قهرمان ملی در نهضت استقلال طلبی هند می شناسند .

وی استعمار راد رهمه^۱ چهره هایش مورد حمله قرار می داد .
اقبال يك شاعر است ، شاید این صفت برای شخصیت جدی و
عظیمی چون اقبال سبك باشد اما وزن و ارج هر هنری به وزن و ارج هنرمند
مربوط است .

جلال الدین محمد بلخی این روح شگفت و عظیمی که آسمان ما
را پر کرده است و تاریخ ما از هیاهوی او هنوز می لرزد ، يك شاعر است .
شاعر بودن یعنی چه ؟ !

یعنی هنر يك نوع سخن گفتن را داشتن ، بنابراین ارزش هر شاعری
به این است که از چه سخن می گوید و چگونه از این هنر برای گفتن آنچه نثر
از انتقال و تاثیر آن عاجز است کار می گیرد ؟ .

واقبال نمونه يك هنرمند مسئول و آگاه است ، امروز در باب مسئولیت
هنر و تعهد اجتماعی آن و آشنائی و تماس جبری هنرمند با زمان و زمینه ای
که در آن زندگی می کند و به خلق هنری می پردازد فراوان سخن می رود
" ادبیات متعهد " یعنی ادبیاتی که جبراً خود را در خدمت مردم قرار
داده است تا او را در مبارزه اش علیه طبقه^۲ استثمارگر و علیه جبهه^۳ سرمایه
داری و سلطه^۴ بورژوازی یاری کند . بنابراین ادبیات متعهد در اروپا
قطعاً ضد طبقاتی و ضد سرمایه داری است و همراه و همگام با طبقه کارگر که
برای رهائی و پیروزی خود می جنگد . اما در دنیای سوم و بالاخص دنیای
استعمار شده قبل از هر چیز ضد استعماری است .

زیرا آنچه را ما رکیست های ارتدکس ! نمی توانند بفهمند این است
که ، زیربنای جامعه^۵ استعمار زده را استعمار تعیین می کند نه اقتصاد !
نه شکل مالکیت و تولید ، و ابزار و منابع و شکل تولید . در جامعه^۶ مستعمره

بر مبنای جامعه شناسی مارکسیستی یعنی توجیه همه مسائل اجتماعی
بعنوان مسائل فردی.

زیربنای اقتصادی آن یعنی شالوده^۴ تولید اقتصادی، هیچ مسأله‌ای
را روشن نمی‌کند. در آنجا همه مسائل و وجوه اجتماعی را از تولید اقتصادی
گرفته تا مسائل مربوط به فرهنگ و ادبیات و سیاست و حتی شکل اجتماعی نیز
تصور فردی از مذهب باید با عامل یا عوامل متعدد و نامتجانس استعماری
تجزیه و تحلیل گردد.

اقبال يك هنرمند، يك شاعر مسئول و متعهد زمان و جامعه خویش
است اما این بدان معنی نیست که سطح اندیشه و احساس و دامنه
خلق هنری و ادبی خویش را در چند شعار سطحی سیاسی و روزنامه‌ای
و بیانی مبتذل پائین آورد. مسأله تعهد هنری در کار او محدود به مسائل
روزمره سیاسی نیست بلکه يك تعهد وسیع و عمیق فکری و انسانی دارد که
مسأله ضد استعماری بودن یکی از لوازم جبری و قطعی آن است.

اقبال در میان دو پایگاه متعصب و يك چشم افراطی و تفریطی که در
جامعه‌های آسیائی و آفریقائی که در برابر غرب موضع گرفته اند، پایگاه سومی
را اعلام می‌کند. آن دو پایگاه، یکی معتقد است که بقول تقی زاده و میرزا ملکم
خان‌های ما "از فرق سرتان ناخن پافرنگی شویم" و نمی‌توان در برابر غرب به
انتخاب دست زد و نوّمن ببعض و نکفر ببعض بود. تمدن و فرهنگ و اخلاق
و فلسفه و فکر و هنر و شیوه زندگی جدید اروپائی يك بافت واحد و متجانس
و غیر قابل تفکیک و تجزیه است.

باید آن رایکجا و درست پذیرفت و هر چه را در میان ما آن مغایر
است یکجا و درست دور ریخت.

برخی نیز از آن سوافتاده اند و با هرگونه اخذ و اقتباسی از غرب دشمنی

میورزند، حتی سوارشدن به اتومبیل یا مراجعه به طبیب تحصیلکرده جدید رانامشروع می دانند. این فکر "طرد یکجاود رست غرب" با همه مظاهر تمدن و فرهنگش حتی در میان جناح‌هایی از مردم چین، هند، ژاپن و بخصوص خاخام‌های یهودی وجود داشته و دارد.

ابتداءً به تحلیل وضع فکری و انتقاد از بینش و شیوه زندگی و تمدن و فرهنگ شرقی و غربی می پردازد که: شرق حق را دید و عالم را دید، غرب عالم را دید از حق رمید. و سپس اعلام می کند که تسلیم در رست به تمدن فرنگی هم ذلت و بردگی شرق است و هم از دست دادن آنچه شرق داراست و انسانیت بدان محتاج است، یعنی حق پرستی و شوق و عشق ماورائی و غیب جوئی و فضیلت خواهی و دغدغه دائمی روح شرقی در برابر راز خلقت، در برابر مطلق و حقیقت کلی و معمای هستی و بریدن از غرب و طرز تمدن او، ماندن در رکود و ضعف و حتی پذیرش اسارت در برابر سلطه او.

اقبال می گوید: برخلاف متفکران مشکوکی که می گویند نمی توان علم و صنعت غربی را گرفت و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه زندگی اش را کنار زد، نه تنها می توان چنین کرد بلکه باید چنین کنیم. هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند جامعه ای که با عشق های بلند و عرفان روح و اشراق دل و برخورداری از لذت های پاک و عمیق اخلاقی و معنویت آشنا است، نمی تواند بجای گاواهن تراکتور براند، عوض کجاوه جت سوار شود، و بیه سوز را دور بریزد و لامپ الکتریک روشن کند.

نه تنها چنین کاری ممکن است که مسئولیت و ایده آل بشریت جمع این دو است. بشریت هنگامی کامل است که کسی که با پرواز دل و معراج های

روح آشناست با هواپیما پرواز کند و به فضا صعود نماید و به سیارات سفر کند • چنین انسانی شایستگی بیشتر پرواز و صعود او با آسمان برای تکامل و خوشبختی بشریت سود بیشتری خواهد داشت •

پیام اقبال این است که آتش خویش را در دل هایمان برافروزیم و روح ایمان و عرفان و آن عشق بزرگ انسان پرور را دوباره در جان هایمان مشتعل سازیم تا با روح هستی و معنی جان و راز طبیعت و هدف نهائی وجود، آشنا تر گردیم و در راج قدرت و موفقیت و رفاه مادی و صنعتی همچون اروپا به بن بست و یوچی و سیاه اندیشی و پیریشانی ایمان و گمراهی اندیشه دچار نشویم و مذ هب را در خویش نیرو دهیم تا به قدرت او بر خویش تسلط یابیم و از قید تمایلات ضد انسانی و هوسهای پستانه و جنایت آمیز و طمع ها و ترس ها و ضعف های روح و خوی خویش رها شویم و به آزادی رسیم و هم علم و تکنیک پیشرفته و منطق زندگی جهان غرب را بگیریم تا بر عالم تسلط یابیم و طبیعت را مسخر خویش سازیم و بیماری این دو بر فقر و ضعف و عوامل قاهره طبیعت چیره گردیم و بایی نیازی از خواستهای مادی خویش که بدست علم و تکنیک جدید ممکن است راه تکامل معنوی و حقیقت جوئی و پیشرفت نوع انسانی را سبکبار تر و سرمایه دارتر ادامه دهیم •

تجربه ژاپن گرچه برای ایده آل اقبال مثال کامل نمی تواند باشد اما برای طرد استدلال متفکران شبه روشنفکری که استدلال می کنند که نمی توان شخصیت ملی و فرهنگ و اخلاق خویش را حفظ کرد و تنها به اقتباس صنعت و علم اروپائی پرداخت مثال زنده و عینی و نزدیکی است •

ملتی که در ظرف یک ربع قرن در صنعت از مدرن ترین کشورهای صنعتی اروپا پیشی گرفته است و د رفرنگی مآبی و تجدّد بازی تا هزار سال دیگر

به گرد تهرانی ها و روشنفکرهای متجدد شهرستانی ما هم نخواهد رسید •
زن ژاپنی را نگاه کنید در کنار لوکس ترین اتومبیل ساخت خودش و با مدرن ترین
وسائل زندگی امروز جهان که خودش ساخته است ایستاده ، اما با همان
" خُلق و خوی اُمّی قدیمی زنانه " ژاپنی و همان لباسها و آرایشهای عهد
بوقی !

اصلاً بلد نیست امروزی لباس بپوشد ! وزن ایرانی یا سیاهپوست
افریقائی را نگاه کنید که از تمام این دنیای مدرن و تمدن جدید فقط
يك شماره مجله " بوردا " دارد و بقدری آزاد و مدرن می شود که دلش
بر عقب ماندگی زن های سویس می سوزد !

و همچنین مرد متجدد ما در برابر مرد امریکائی (آپولو بفضا میفرستد) معلوم
نیست به چه جهت اود را اینجا چنان باد در غلب می اندازد که دیگر
حریفش نیستی •

اقبال آرزو داشت که پاکستان يك تجربه بزرگ تازه در اسلام قرن
بیستم باشد ، هندی باشد که تمدن غرب را در خود بنا کرده است • یا تمدن
اروپائی که در آن جا روح هند را در کالبد نیرومند خود دمیده است ،
چنین جامعه ای يك جامعه دلخواه اسلامی است • چنانکه خود نیز
انسانی چنین بود • دل شرق با دماغ غرب یعنی يك مسلمان آگاه و تجدید
بنا شده !

این نه تنها نیاز مسلمانان یا نیاز شرق بلکه نیاز بشریت است ، بشریتی
که نیمش در غرب رشد می کند و نیمیش در شرق رشد کرده است و هر دو نسخه
ناقص بشریت کامل است پرنده ایست که دو بالش یکی در آن و یکی در این سو
از هم جدا افتاده اند •

این دو بال هر چند جدا از هم رشد کنند و نیرو گیرند ، این پرنده را از خاک بلند نخواهند کرد .

اسلام کوششی است برای الصاق این دو بال برای يك اندام پُرشکسته و برخاک افتاده ، کوششی برای آنکه این دو بال هم آهنگ و هم اندازه و هم پیوند رشد کنند .

اما افسوس که اسلام نیز خود به سرنوشت این پرنده دچار شد و اقبال می‌کوشد تا آن را تجدید بنا کند .

این است که کوشش اقبال و کوشش همهٔ مصلحان آگاه و اندیشمندان اسلامی کوشش محصور در چهار چوب يك مذهب یا ملت خاص نیست ، در عین حال کوششی برای تجدید بنای همهٔ بشریت و تجدید بنای تمدنی نو و ساختن يك نژاد انسانی نوین است . آنچه قانون آرزومی کرد .

و بالاخره اقبال يك نابغهٔ متفکری است که پس از سید جمال "نهضت بازگشت به خویش" را در میان این امت عظیم اسلامی که از خلیج فارس تا شمال افریقا و کنارهٔ چین گسترده و پراکنده است ادامه داد ، این بازگشت بد خویش نه بدان معنی است که اخیراً رواج یافته و پس از آن غرب زدگی میمون و ازبازیه این شرق زدگی و "خود زدگی" و جاهلیت گرائی مهووع بازگشته ایم ، احیای سنت های بومی و محلی و بدوی و جمع آوری و تظاهر به خرافات قومی و سنت های پوسیدهٔ انحرافی و متحجر و عقب ماندهٔ ارتجاعی نیست ، بلکه برون و شیبه خوانی و شلیته پوشی و مهرهٔ خر آویزان کردن و جل و توبرهٔ الاغ به دیوار اطاق پذیرائی نصب کردن و فیلم حسن کچل ساختن که خود سنتی و احیای فرهنگ قومی و فلکوریک نیست ، این هم باز تقلید مهووع و متعبدان و ازفرنگی ها و آمریکائی ها است .

بازگشت به خویش یعنی بازگشت به خویشتن اصیل انسانی و احیای ارزش‌های فرهنگی و فکری سازنده و متمدنی و آگاهی بخش خود ما •

بازگشت به خویش نه آنچنان که پس از مد شدن مخالفت با غربزدگی ، خود این چنین غربزده ها باز این را مد کرده اند و نمی دانند که بازگشت به خویش به مد رن شدن و تظاهر کردن و به فرنگی بد گفتن و به آداب و رسوم کهنه بومی و ارتجاعی برگشتن نیست •

بازگشت به خویش ، يك نهضت عمیق و دشوار خود شناسی و خود سازی است ، لازمه اش شناختن تمدن و فرهنگ اروپا است ، شناختن دنیای امروز با همه زشتیها و زیباییهایش و نیز شناختن تاریخ تمدن و فرهنگ و ادب و مذهب و اصالت های انسان و عوامل انحطاط و ارتقاء تمدن و اجتماع ما و تفاهم با توده مردم و تجانس با متن جامعه و بالاخره احیای آنچه — انحطاط در ماکشت و استعمار از ما برد و در میان ما نسخ کرد و قلب کرد ، و این کاری نیست که با ترجمه يك یاد و مصاحبه از ایه سزر و قانون و چند تا مقاله از چند نویسنده ایرانی که بتقلید آنها از بازگشت به سنت سخن بگوئیم بازگشت به خویش چگونه ؟ آنچنان که اقبال بازگشت ، به اروپا رفت و يك فیلسوف متفکر امروز در سطح جهان شد ، فرهنگ و تمدن و جامعه غرب را محققانه شناخت و سپس بازگشت به اسلام و خود را بارنج و کوشش و تفکر و تعلیم و مبارزه مداوم و مطالعه اسلام و شناخت قرآن و عرفان و فرهنگ در سرنوشت مردم و مملکت و حکومت های اسلامی ، جامعه هند و استعمار جهانی و شرکت فعالانه سیاسی و ادبی و هنری و فلسفی و علمی در مبارزه استقلال طلبی و عدالتخواهی و ضد استعماری و بالاخره خود شناسی و خود سازی " به خود بازگشت " و خود را پس از گشت و گذار در همه آفاق

و انفس جهان دیروز و امروز يك شرقی مسلمان مترقی اندیشمند آزادخواه
اشراقی فیلسوف مجاهد هنرمند ادیب اسلام شناس ساخت •
این است بازگشت به خویش •

این است در قرن بیستم بودن ، این است در جامعه عقب مانده
استعمارزده اسلامی شرقی يك روشن فکر بودن •
این است در این بن بست فلسفی و پوچی و عبث فکری و پیریشان
اندیشی عصر ما مکتب داشتن و جهان بینی بر مبنای اعتقادی استوار و اصیل
داشتن •

این است يك " علی گونه شدن و ... " بالا خره این است محمد اقبال
يك مسلمان تمام عیار ، معمار " تجدید بنای تفکر اسلامی " در قرن ما !
من بیماری قومیت پرستی ندارم اما واقعیت این است که اندیشه
ایرانی در سخت ترین شرایط سیاسی در تاریخ اسلام نشان داد که حقیقت
اسلام رانه آنچنان که براو عرضه کردند بلکه آنچنان که آن را پنهان کردند
تا تاریخ از یاد ببرد دریافت و ایرانیان در آغاز اسلام ، علی رغم همه
تبلیغات عالمگیر بنی امیه و بنی عباس حق پایمال شده و راه نخستین را در
اسلام تشخیص دادند و نبوغ ایرانی در قرن دوم و سوم و چهارم که عصر طلایی
تمدن و فرهنگ اسلام بود بزرگترین و شاید به گفته عبد الرحمن بدوی مصری
تفها عامل گسترش فرهنگ و روح و معنویت تمدن اسلامی بود (۱) و شگفت اینکه
۱- این علما و محققان " ملی " اخیر که برای تضعیف اسلام می گویند ایرانیان
برای فرار از مالیات (جزیه) ظاهراً به اسلام گرویدند نه تنها از تاریخ چیزی
نمی دانند و حتی شعور این را ندارند که بدانند با مالیات مذهبی گسترش نمی
یابد بلکه بزرگترین اهانترابه يك ملت رومی دارند، ملتی را که در راه عقیده •

امروز نیز در نهضت رنسانس اسلامی و احیای روح و حرکت و بیداری فکر اسلامی
و جامعه های خواب آلودهٔ مسلمان، نخستین بنیانگذار و پیشگام آن "سید
جمال اسدآبادی" از میان ما است و بالاخره ادامه دهندهٔ نهضت او علامه
اقبال بزرگ هم خطابش به ما ایرانی ها است که می گوید :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما

ای جوانان عجم ، جان من و جان شما

ای پروردگان آب و گل

آتش در سینه دارم از نیاکان شما !

این سخن را برای تفاخر ملی و رجزخوانی قومی نگفتم ، گفتم —
روشنفکران آگاه و دردمند جامعه ما مسئولیت خویش را در این کار احساس
کنند .

*

— خویش ، خون هاداده است و حتی پیش از اسلام در نهضت مزدک،
متهم می کنند که بخاطر فرار از پرداخت مالیات ، دین و ملیت خود را رها
می کرده اند . این اجداد شما محققان چنین آدم های مالیاتی بوده اند
نه ملت ایران .

شناسائی اقبال

کنفرانس :

محمد ، محیط طباطبائی

شناسائی اقبال

محمد، محیط طباطبائی

حضار محترم! سی سال پیش از این که میخواستیم به مناسبت شصتمین سال محمد اقبال مقاله ای تنظیم کنم تادریکی از مطبوعات ایران به چاپ رسد در آن روز اطلاعات مانسبت به زندگی مرحوم اقبال اندک بود، زیرا از آنچه امروز در دسترس مردم قرار دارد هنوز چیزی به چاپ نرسیده بود *

اساس اطلاعات فارسی زبانان آن روز دربارهٔ مرحوم اقبال همانا خطابه یا مقاله ای بود که مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام در چهل و اندی سال پیش به صورت رساله^{*} مستقلی در جزو انتشارات جامعه معارف شیعه حیدرآباد دکن انتشار داده بود * مأخذ دوّم، مقاله^{*} دیگری بود که سی و اندی سال پیش در مجلهٔ کابل که در آن زمان هنوز به زبان فارسی منتشر می شد دربارهٔ اقبال و شعر او انتشار یافته بود *

خوشبختانه امروز افق اطلاعات عمومی در همه^{*} ممالك اسلامی و بخصوص در ایران راجع به مقام ادبی و شخصیت اجتماعی و سیاسی اقبال به قدری توسعه یافته که می توان از مجموع آنچه تا کنون در مطبوعات هند و پاکستان و افغانستان و ایران و ممالك عربی و ترکیه درباره^{*} او نوشته اند يك کتابخانه کوچکی تنظیم کرد که همه^{*} محتویات آن به اقبال اختصاص داشته باشد، آری در آن روز نویسندگان برای معرفی مقام ادبی اقبال احتیاج به معنی و مطلب بیش از امروز داشت ولی امشب که در این مجلس محترم می خواهم راجع به شناسائی اقبال با حضار ارجمند

دقایقی چند را به گفتگو بپردازم بیش از معنی، احساس، احتیاج به لفظ می‌کنم زیرا هرچه در افق اندیشه خود می‌گردم و می‌خواهم قالبی در خور معنی و مفهوم شخصیت اقبال تهیه کنم کمتر به منظور خود دست‌رس پیدا می‌کنم.

اقبال در آغاز عمر خود شاعر زبان اردو بود و در اواسط عمر شاعری پارسیگو شناخته شد و در آخر عمر پارسیگوئی و اردوگوئی را با هم توأم ساخته بود. شعرای ریخته گوی (۱) بزرگ شبه قاره هند او را به مناسبت گفتار اردویش ستوده اند ولی شعرای پارسی زبان معاصرا و در ایران، چون برتر از دیگران به آثار پارسی اود سترسی پیدا کردند کمتر در دوران زندگی، از مقام ادب اقبال در سخن خود ذکری کرده اند.

تنها همان مرحوم داعی الا سلام بود که نخستین حلقه ارتباط میان پارسی زبانان را با شعر پارسی اقبال در چهل و اندی سال پیش پیوست، سخن پارسی او زودتر از ایران مورد توجه پارسی شناسان آن مرز و بوم قرار گرفت و نیکاسن که در ترجمه و تصحیح و طبع مثنوی معنوی مولوی شهرت جهانی بدست آورده است نخستین مثنوی های عارفانه اقبال را در ۵۵ سال پیش به زبان انگلیسی نقل کرد و اقبال را در مجامع جهانی سرشناس ساخت و عالم خاور شناس، پیش از ادبای عالم و پیش از دیگران نسبت به شعر اقبال اظهار علاقه کرد. اقبال اگر سراسر عمر خود را به سخن سرائی در زبان اردو می‌پرداخت امروز آثار فراوانی از او در این زبان انتشار یافته بود و همان مقامی را که نذرا لا سلام و تاگور در زبان بنگالی دارند او هم در زبان اردو به دست آورده بود ولی توزیع قوای ادبی و اوقات

۱- "ریخته" نام ادبی است که به شعر زبان هندی گفته می‌شد.

باروری ذهن اودرمیان پارسىگوئى وارد و گوئى دواثر از آثار طبع او رابه زبان بومى اواختصاص داد و بقيه آثارش رابه فارسى درآورد و خوشبختانه تمام آن آثار در دوره عمرش بيش از يك ياچند بار از مرحله طبع وانتشار گذشته بوده، اقبال چنانكه نثر انگلىسى اودر دواثر معروف فلسفى واجتماعى اونها مى دهد در اين زبان دانا وتوانا گويابوده است ولى بى توجهى اوبه شعر زبان انگلىسى موقعيتى راكه انگلىسى دانى به شاعر معاصر وعديل اودر هندا (يعنى رابندرانات تاگور) عايد كردازاودر يـنـگ داشت واقبال ترجيح داد مردم خاوروباختر اورامولوى ثابى بشناسند تا اينكه اورادنباله روشكسپير و ديگر شعراى انگلستان بدانند • اگر عمر اومتداد يافته بود احتمال ميرفت در پايان دوره زندگانى زبان ديگرى رابراى بيان فكر خود برگزيند وامروز مردم ديوانى از اوبه شعـر انگلىسى هم در دست داشته باشند •

زيرا اقبال مرد معنى بود نه صاحب لفظ، وجود اومانند معنى مجسم، پيوسته در جستجوى قالبى براى جلوه گرى بود حال اگر قالب فارسى وارد و، از عهد بيان همه چكیده هاى خاطر اوبرمى آمد ناگزير قالب ديگرى برمى گزید و بديهي است درمیان قالبهاى لغوى ديگر نخست به زبان انگلىسى وسپس به عربى آشنا بود، اين فقدان اثر منظوم به زبان انگلىسى وعربى قضا را موجب محروميت تازى زبانان وانگلىسى گويان از معرفت به آثار ذوق وفكر اونشده است بلكه ترجمه هاى متعدد از آثار فارسى وارد وى اواينك به زبان عربى وانگلىسى در دسترس مردم قرارداد • درضمن سخن گفته شد كه اقبال حكم معنى مجسم را دارد درين صورت چگونه براى من ميتر است كه باكميت محدود وقالب محصورى كه

از الفاظ معین در اختیار خود دارم اورا چنانکه سزد به محضر حضار معرفی کنم با وجود این می‌کوشم و تاحدی که استطاعت معنوی و لفظی توأم حاصل است به شناساندن اقبال بپردازم.

شناسنامهٔ ظاهری اقبال مانند همه افراد دیگر است، او پدری داشته، مادری داشته، در خانه‌ای میزیسته، سفری کرده و فضل و هنری آموخته است از نظر کمی اوشباهت به افراد دیگر دارد، نکته در اینجا است که کیفیت وجود پدر و مادر خوب در نشو و نما و تربیت فرزند چنان مؤثر اتفاق می‌افتد که باید همیشه در تنظیم شناسنامه افراد از — تشخیص نکات مربوط به کیفیت وجودی پدر و مادر غافل نبود.

اقبال پدر و مادری مسلمان، متدین و باتقوی داشته و اگر از حیث کسب کمال و معرفت هم در درجهٔ عالی تحصیل قرار نگرفته بودند از حیث کیفیت روحی بدون شك در تربیت اولیه فرزند خود اثر شایسته‌ای داشته‌اند و او را به راهی در فکندہ اند که در طول مدت زندگانی خود هرگز از متابعت آن طریق انحراف پیدا نکرده.

اقبال به مکتب و مدرسه رفته، مقدمات آموخته و درس یاد گرفته بود، از محضر استادان برگزیده‌ای مانند مولوی شمس العلماء میر حسن استفاده کرد که نباید حسن تأثیر او را در تربیت ادبی اقبال مختصر بگیریم.

اقبال در کالج لاہور از محضر خاورشناس نامی انگلیسی، ارنولد صاحب کتاب معروف دعوت اسلامی که بهترین کتاب معرفی دعوت اسلام به جهان مسیحیت است استفاده شایان برده و ارنولد در راهنمایی و ارشاد اقبال روشی را در پیش گرفت که پیروی اقبال از آن راه و روش او را

تا این درجه مقبول و مطلوب جهانیان قرارداد •

آری اقبال هم مانند هرانسانی از مواهب زندگانی عادی بی برخورد و بودولی عوامل موثر در این زندگانی خالی از تأثیر در کیفیت تربیت و آینده زندگانی او نبوده است •

در این باب به تفصیل نمی پردازم زیرا نمی خواهم زیاد مزاحم حضار محترم شده باشم در هر حال ، او اهل کشمیر بود و خانواده اش دو بیست سال پیش از کشمیر به پنجاب مهاجرت کرده و در نزدیکی سیالکوت اقامت اختیار کرده بودند و بعد جدش محمد رفیق بابرادرانش مانند همه کشمیریهای دیگری که در جلگه پیرامون رود سند و گنگ پراکنده می زیستند نسبت کشمیری را به آخر نام خود افزودند ، پدرش که به بازرگانی می پرداخت نظر به روح نیرومند مذهبی که داشت پسر را از راه تربیت دینی به سوی سعادت دنیوی و اخروی سوق داد و از او خواست همه چیز را با قرآن شروع کند و چنانکه همه چیز را با قرآن به پایان میرساند و هرگز نام او و اندیشه او و آثار او از فیض و برکت قرآن کریم خالی نبود چنانکه در همین شب متبرک نیز جلسه یاد بود او را بالحن حجازی تلاوت قرآن قاری هموطن اقبال آغاز کردیم • راجع به اقبال گفتنی زیاد است و ساینر سخن گوینان هریک به نوبه خود درباره او مطالبی به عرض حضار محترم خواهند رساند ، نکته ای که می خواهم چند دقیقه ای برای تحقیق آن مزاحم وقت عزیز آقایان شوم اینست که ببینیم چه پیش آمد که اقبال ، اقبال شد •

آب و خاک و هوا همیشه استعداد پرورش نفوس مستعد را داشته و دارد و هرگز زمین از این موهبت یا مزیت محروم نبوده است حال اگر از

گذشته های دور نمونه های نزدیکی در نظر نداریم دلیل عدم نمی شود بلکه طبیعت همیشه کار خود را انجام داده است منتهی باید دانست که عواملی باید بوجود آید تا موجبات تربیت افراد برگزیده را فراهم آورد ، هندوستان قرن نوزدهم برای مسلمانان هند زندان استعماری شده بود که آنان را از این زندان جز تحمل رنج و فقر و حرمان نصیبی نبود ، نخستین آزمایشی که مسلمانان از امکان گسستن زنجیر استعمار خارجی به مرحله عمل درآوردند باشکست روبرو شد و بعد از بلوای ۱۸۵۷ هند بود که دیگر امید مسلمانان یکباره به ناامیدی مبدل شد زیرا چنان شکست خوردند که دیگر تصویری را که روزی سری بلند کنند نمی توانستند بکنند .

در نیمه اول قرن نوزدهم هندوها که اکثریت سکنه هند را تشکیل می دادند با اقلیت های کوچک دیگر که نسبت به حکومت استعماری انگلیس دستیار و وفادار بودند از مزایای زندگی مادی و معنوی مطلوبی داخل هند به مراتب بیش از مسلمانان برخوردار بودند و درصد استفاده از علم و دانش و صنعت انگلیس برآمدند ولی مسلمانان برعکس رابطه خود را تاجائیکه توانستند با حکومت استعماری سست می کردند و از تقرب به دستگاه های صوری و معنوی که در هند بوجود آمده بود دوری می جستند .

در نتیجه هندوها و سیکها وزر دشتی ها از راه تعلیم و تربیت^۱ توانستند خود را در مقامی مافوق مسلمانان قرار دهند مسلمانانیکه قریب ششصد سال در هندوستان سلطه حکومت را در اختیار خود داشتند محکوم به عقب افتادگی و ذلت شدند ، در همین اثنا افراد

مسلمانی درهند به فکر این افتادند که برای جبران این عقب افتادگی از راه تعلیم و تربیت راه مناسبی بدست آورند، مرحوم سرسید احمد خان مدرسه اسلامی علیگر را بوجود آورد که دانشجویان مسلمان در آنجا از راه آموختن زبان انگلیسی با دانش و فرهنگ غربی ارتباط پیدا کنند، سید احمد خان پیش خود می اندیشید که مسلمانان از حیث دانش و فرهنگ وقتی پیش آمدند دیگر موجبات ترقی و تکامل آنان در شرایط حاضر زندگی اجتماعی هند فراهم خواهد بود ولی از درك يك نکته غفلت ورزیده بود و آن توجه به این معنی بود که تا وقتی زنجیر استعمار غربی بر دست و پای ملت هند قرار گرفته باشد امکان تغییر اساسی در وضع زندگی مسلمانان هم چون هندوان میسر نخواهد بود نخستین کسی که درهند به این معنی و از همین زاویه توجه یافت و دیگران را در دوران مسافرت هند از کلکته تا حیدرآباد بدان متوجه ساخت سید جمال الدین اسدآبادی بود سید در راه تبعید از مصر به ایران وقتی به بمبئی رسید از کشتی پیاده شد و به حیدرآباد رفت و کتابهای خود را به بوشهر فرستاد ولی خود در حیدرآباد حوزه مناسبی جهت تربیت نفوس مستعد به دست آورد چه در این زمان در شمال هند وضعی بوجود آمده بود که جوانان پرشور و ناراضی از مشقات زندگی سیاسی ناگزیر از مهاجرت به جنوب می شدند و در حیدرآباد حوزه ای جهت جذب و قبول این گونه افراد فراهم آمده بود و اینان در محیط نسبتاً نیمه آزاد حیدرآباد مجالی جهت امرار زندگی بدست می آوردند، سید اسدآبادی اینان را هدف تربیت سیاسی خود قرار داد و برای دوام تأثیر افکار خود مجله ای به زبان فارسی وارد و تأسیس کرد که غالب سرفقاله های آنرا خودش به فارسی

می نوشت افرادی که از این دو مرکز تعلیم مدرسه ای علیگر و تربیت سیاسی حیدرآباد توانستند کسب فیضی بکنند همان افرادی بودند که بعد ها در هندوستان از راه فعالیت های ادبی و فرهنگی و سیاسی موجبات تحول وضع را برای نسل جدید مسلمان فراهم کردند •

در هند به طور کلی دو طبقه تازه بوجود آمد ، يك طبقه که از راه مدرسه و دانش و کالج و آموختن زبان انگلیسی و دریافت مراتب علمی دانشگاه می خواستند کسر و کهود اجتماعی و سیاسی ملت خود را جبران کنند ، در کنار این دسته دسته دیگری بوجود آمده بود که مملکت را محتاج به يك نهضت فکری و اجتماعی پیش از نهضت علمی می دانست قرار گرفته بودند •

که برعکس سیاستمداران ، حاضر به معاشات با حکومت استعماری نمی شدند ، سیاستمداران نو پرورده متدرجا توانستند با همکاری — سیاستمداران هند ، در کنگره مجالی برای فعالیت خود فراهم آورند ولی طبقه دوم در خارج افق سیاست از راه فعالیت ادبی در صدد بیداری مردم هند به خصوص مسلمانان هند و آماده کردن آنها برای زندگی بهتری کاری کردند ، در میان شعرای آزاده و آزادیخواه هند دو شاعر بزرگ یکی الطاف حسین حالی و دیگری اکبر الله آبادی در راه بیداری مردم هند از سخن خود تاثیر کاملی بخشیدند ، زندگانی حالی با آغاز شهرت اقبال به پایان رسید ولی اکبر در اوایل شهرت اقبال نیز زنده و حاضر و ناظر پیشرفت کار خود بوده ، اگر به آثار اردوی اقبال نگاه کنیم می نگریم که اقبال نسبت به حالی فوق العاده دین ادبی دارد و معروفترین آثار اردوی خود را به پیروی از منظومه های معروف اردوی حالی سروده است •

موقع مناسبی برای ذکر خیری از حالی به دست آمد زیرا این مرد

بزرگ علاوه برحسن تأثیری که در تربیت شعری اقبال بخشیده و از این راه به احیای زبان و ادب فارسی در پاکستان کمک کرد خود نیز به طور مستقیم از پاسداران بزرگ فرهنگ و زبان مادرهند بود •

وقتی مبلغین و مبشرین مسیحی که در هیأت‌های تبلیغی کار می کردند به این نکته پی بردند که گلستان سعدی ستون فقرات تربیت اسلامی مردم هند را تشکیل می دهد و این تنها کودکان مسلمان نیستند که از راه گلستان با فرهنگ و تعلیمات اسلامی آشنا می شوند بلکه کودکان هند و وسپک نیز در مکتب خانه ها و با تحصیل از نکات خاص تربیت اسلامی برخوردار می گردند بدین نظر در هندوستان کتاب گلستان را هدف حمله قرار دادند و سعدی را شاعری مخالف اخلاق معرفی کردند و در این باب داستانها پرداختند •

الطاف حسین حالی برای درهم شکستن این حمله های غدارانه کتاب معروف حیات سعدی را به زبان اردو نوشت که در عالم نخستین کتاب مہنتلی است که راجع به زندگانی و آثار سعدی نوشته شده است این کتاب بزبان فارسی ترجمه و تلخیص و چاپ شده است بهر صورت حالی شخصیت بزرگی بوده که اگر عصر او را درک نکرده ایم ولی دیوان کوچکی از او به زبان فارسی با برخی قطعات ادبی دیده ایم که همه مظهر فصاحت و بلاغت است •

چنانکه اشاره شد خدمت مهم دیگر حالی به زبان فارسی تأثیر غیر مستقیمی است که در اسلوب شعر اردوی اقبال بخشید و اقبال را متوجه به تقویت جنبه تربیت و تعلیم فکری مسلمانان نمود ، غلام السید پین دختر زاده حالی از دوستان من این جنبه خاص اقبال را که اثر تعلیم و تربیت

اوباشد در کتابی به زبان انگلیسی جمع آوری و تدوین کرده است .
چنانکه اشاره کردیم سطح تعلیم و تربیت عمومی بانهضتی که
سید احمد خان بوجود آورده بود روز بروز پیشرفت حاصل می کرد و این تحول
وضع در کیفیت فکری اقبال تأثیر می بخشید و خمیرمایه ای را که مولوی
میر حسن یا آرنولد در اسلوب تفکر اقبال نهاده بودند به ثمر توانست
برسد ، دسته ادبی که با انتقاد وضع حاضر و دلالت مردم افتاده هند
به زندگانی بهتری از شعر و کوشش معنوی مبذول می داشتند با ظهور اقبال
قهرمانی به دست آوردند که می توانست بدبختیها و گرفتاریها و مصائبی
را که به مردم هندوستان اعم از مسلمان و هند و وزیر یوغ حکومت
استعماری تحمیل می شد در سخن خود طوری عرضه دارند که همتها
را برانگیزد .

و قطعات کوتاه طولانی متعدد که اقبال در آغاز امر به زبان
اردو می سرود در مطبوعات آن زمان چاپ می شد و جوانان هندی می
خواندند و از تأثیر آن حالت تازه ای می یافتند .

مجله مخزن علوم روز که یکی از انتشارات معروف زبان اردو و محسوب
می شد اشعار اقبال را انتشار می داد هر ساله در انجمن حمایت اسلام
لاهور موقع تشکیل جلسات سالیانه ، منبر خطابه ای برای اقبال وجود
داشت که می توانست شعرهای تازه خود را در آن انجمن بر مردم عرضه
دارد و احساسات خفته آنها را با بیانات شورانگیز خود بیدار کند ، اقبال
بر همین روش میزیست تا وقتی که به تشویق استاد انگلیسی خود آرنولد که
در این موقع به انگلستان مراجعت کرده بود بورس تحصیلی بدست
آورد و رهسپار انگلستان شد ، دوری اقبال از محیط هند و ورود او در

محیط مغرب زمین که با افق زندگانی طفولیت و نوجوانی او اختلاف زیادی داشت در روح او حالت سکوت و سکونی بوجود آورد و فعالیت های ادبی اجتماعی او را تبدیل به کار تحصیل و تتبع کرد ، در این مدت که از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ امتداد یافت اثری از او به زبان اردو یا فارسی انتشار نیافت جز نتیجه کار تتبع و تحقیق او در مواد تحصیلی که به صورت رساله سیر فلسفه در ایران درآمد و اکنون ترجمه فارسیش در دست شماست و مرا از زحمت توضیح و تفصیل درباره آن باز می دارد .

هنوز او در انگلستان بود که دسته ای از مسلمانان عضو حزب کنگره بر مبنای برخی مطالعات خصوصی تشخیص دادند که باید غیر از همکاری عمومی با کنگره يك اجتماع اسلامی خاصی تشکیل دهند که در آن دردهای خصوصی جامعه مسلمان هند مورد رسیدگی قرار گیرد و این دسته یا "لیک" همان است که به نام "مسلم لیک" معروف گشت .

اقبال وقتی به لاهور بازآمد مسلم لیک هنوز از کنگره جدا نبود و زمینه ای برای اشتغال ذهنی فردی مانند اقبال فراهم نیامده بود اقبال پس از بازگشت باز دنبال کارهای مطالعاتی خود را در فلسفه و عرفان اسلامی گرفت . و در نتیجه تتبع و توغل در فلسفه و تاریخ تصوف اسلام به این نتیجه رسید که تنها درد عقب افتادگی مسلمانان چهل و فقر و مسائل درجه دوم اجتماعی نیست بلکه درد اینان دردی است که از اعماق روحی مردم سرچشمه می گیرد و آن مربوط به اسلوب تفکر و برداشت و ورود در مسائل عرفانی و اجتماعی و فلسفی است .

در آن عصری که اقبال از سرچشمه حکمت فرنگی در اروپا برخوردار می شد و در دانشگاه های انگلیس و آلمانی درس می خواند اروپا نیز دریائی

جوشان از افکار و عقاید سیاسی مختلفی بود و از تصادم این افکار و عقاید که غالباً از اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی جدید برمی‌خاست یک محیط آشفته عقلی بوجود آمده بود که امکان نداشت محصولی مانند اقبال در آن تحصیل کند و از تأثیر دهها مرام و مسلک اجتماعی و سیاسی منضم به لایسم برکنار بماند •

اقبال ناگزیر با همه این افکار و عقاید آشنائی پیدا میکرد و از آنها مایه هائی فراهم می‌آورد تا در دوران بلوغ عرفانی و اجتماعی خود لباس فلسفه خصوص خود را بر آنها بپوشاند؛ شاید برخی از این افکار اجتماعی را هم پیش از سفر به انگلستان در هند فرا گرفته و درباره بعضی موضوعات و مطالب روز هم اظهار نظر کرده بود •

چنانکه در مقالاتی که پیش از رفتن به انگلیس درج راید هند انتشار داده بود درباره " سوپرمن " یا " ما فوق انسانی " نیچه سخنان می‌گفته و بر آن مبنی طرح جدی می‌ریخته است •

بهر صورت اقبال از آمیزش افکار شرقی و غربی به این اصل معتقد شد که مسلمانان باید تجدید حیات فکری و اجتماعی کنند و این حیات شامل زندگانی فلسفی و دینی و عرفانی و اجتماعی آنان باید بشود ، برای دعوت مسلمانان هند به این عقیده جدید خواست وسیله تعبیر مؤثری اختیار بکند •

در میان گویندگان مسلمان چون بامثنوی مولوی پیش از آثار بزرگان دیگر مانوس بود راه و روش مولوی را برای تبلیغ و رسالت فکری خود برگزید •

باید به خاطر داشت که دو قهرمان بزرگ زبان و ادبیات فارسی

که خود را از مرحله محدود ملیت فرابرده و به عالم وسیع بشریت درآورده اند
 یکی سعدی و دیگری مولوی بوده و اتفاقاً هر دو در يك قرن میزیسته اند
 در زبان عربی که از حیث ادب غنی تر از فارسی دری است نظیر این دو شاعر
 رانمی توان یافت، کسانی همچون منتبّی و ابوالعلاء معری که شهرت بسیار
 به هم زده اند قضا را در آن افق وسیعی که سعدی و مولوی درآمده اند
 کاملاً وارد و منطبق نبوده اند، پس اقبال از بزرگان سخن اسلام دو کس
 را در دسترس داشت که باید از شیوه بیان آنها وسیله ای جهت تبلیغ
 و تعبیر افکار خود برگزیند •

تصدیق می فرمائید که پیروی از گلستان و بوستان سعدی کار بسیار
 دشواری است که صرف نظر از جنبه معنوی آن از نظر اسلوب لفظی هم
 تا کسی در محیط ایران به دنیا نیامده باشد و با مردم پارسی زبان نیامیخته
 و به زبان فارسی سخن نگفته باشد از عهده تعقیب راه سعدی بر نمی آید
 ولی مولوی که در سرزمین دیگری و میان مردم که به زبان دیگری غیر از زبان ما
 سخن می گفته اند بسر برده بود در مثنوی خود که از حیث معنی در سطح
 عالی فکرائی قرار دارد اسلوب تعبیر لفظی متناسبی را در اختیار
 اقبال قرار داد که هم در محیط دیگری و هم بین قوم دیگری که به
 زبانی جز فارسی سخن می گفتند می خواست تبلیغ رسالت فکری کند •

چنانکه پیش از اقبال هم در هندوستان بارها شیوه مثنوی مورد
 تقلید و پیروی گویندگان آن سرزمین قرار گرفته و از عهده نیکو برآمد بودند •
 اقبال، مثنوی مولا نارا سر مشق قرار داد و در سال ۱۹۱۵ مثنوی کوچکی
 را که شاید مدّتی قبل از آن به شعر درآورده بود انتشار داد، چاپ اول
 این مثنوی که در قطع کوچک هشت صفحه ای مانند کتابهای قدیم بازار

بین‌الحرمین تهران چاپ شده بود هیچ جلوه و رونق صوری نداشت
باوجود این کتاب كوچك به دست صاحب‌دلی انگلیسی افتاد كه عمر خویش
را در تتبع و تحقیق اسلام گذرانده و دو كتاب برگزیده در تصوف اسلام
نوشته بود *

این همان کسی بنود كه امروز مثنوی چاپ او بر همه چاپ‌های
دیگر ترجیح دارد و ترجمه و تفسیر او به انگلیسی از مثنوی مولا ناره‌نمای
پژوهندگان است * نیکلسن این مثنوی كوچك را كه در آن سرمایه تازه‌ای از
عرفان جدید اسلام یافته بود و در عین اتصال به سرچشمه افكار غربی اصا^{لت}
شرقی خود را از دست داده بود به انگلیسی ترجمه كرد و ترجمه او در
دنیاى غرب انتشار یافت انتشار این مثنوی مورد انتقاد قرار گرفت و بدین
ترتیب نام‌اقبال در فاصله کوتاهی از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶ باوجوديكه گرد
باد جنگ، افق جهانی را تیره کرده بود و هندوستان در وضع اندوه‌باری
بسر می‌برد، در سراسر هند و افغانستان و در محافل خاورشناسی اروپا و
آمریکا بر سر زبانها افتاد *

عجب است باوجوديكه این مثنوی به زبان فارسی سروده شده
بود و اردو زبانان و پشتو زبانان و انگلیسی زبانان از آن برخوردار شده
بودند تا چند سال بعد هنوز در میان فارسی زبانان ایران ناشناخته بود
تا آنكه مرحوم داعی الاسلام در ۱۹۲۲ یا ۱۳۰۴ شمسی به كتابه‌ای
اقبال متأثر شد *

و در جامعه معارف حیدرآباد دكن درباره احوال و آثار او
خطابه‌ای ایراد كرد و صورت مطبوع آن را به ایران فرستاد، آری مادر آن
تاریخ هنوز از اقبال و شعرش اطلاعی نداشتیم و اثری از آثار چاپ شده او

در کتابخانه های ایران دیده نمی شد و شاید سبب حقیقی آن همانا حجابی بود که جنگ جهانی در میان کشورها و ملتها فروافکنده بود ، بهر صورت سخن اقبال دیر به ایران آمد و به گفته خود او اقبال همیشه دیر می آید ، معروف است وقتی اقبال شاگرد دبستان بود راه خانه او نسبت به مدرسه دور بود و روزانه دیر به کلاس درس می رسید ، معلم از او روزی پرسید چرا هر روز دیر می آئی ، جواب داد : " مگر شما نمی دانید که اقبال همیشه دیر می آید " و منظورش از کلمه اقبال " بخت " بود ، آری اقبال دیر به ایران آمد و با وجودیکه دیر آمد تا سال ۱۳۱۲ که کنگره فردوسی در تهران برپا شد هنوز از شهرت لازم برخوردار نبود ، شاید نخستین نوشته ای که در ایران و به زبان فارسی درباره اقبال انتشار یافت همان مقاله ای باشد که به قلم این بنده بعد از وفات او در مجله ارمان ۱۳۱۸ انتشار یافت ، از آن زمان سی و دو سال می گذرد و اقبال متدرجا در ایران بیش از هر کشور دیگری جز موطن او در دل مردم جای گرفت و در محافل ادبی و مجامع هنری و سیاسی و دینی ایران از سرشناسی کافی برخوردار شده است تصور می کنم وقتی که به بنده اختصاص یافته بود تمام شده باشد ولی سخن گفتن درباره اقبال آن هم از این ناتوان با آن سابقه طولانی ارادتی که نسبت به آن مرحوم داشته ام وقفه نمی پذیرد اکنون با اجازه حضار محترم به عرایض ناچیز خود خاتمه می دهم و از خداوند تعالی می خواهم که ما را در بزرگداشت و تجلیل همه بزرگان اسلام موفق دارد .

سهم اقبال در آزادی هند و پاکستان

کنفرانس :

دکتر شهریار نقوی

دکتر شهریار نقوی

سهم اقبال در آزادی هند و پاکستان

حکومت مسلمانان در شبه قاره هند و پاکستان که در اواخر قرن اول هجری آغاز گردیده بود با درگذشت اورنگ زیب آخرین پادشاه مقتدر تیهوری که بسال ۱۷۰۷ میلادی صورت گرفت رو بزوال و انقراض نهاد و در زمان اولاد او اوضاع سلطنت اسلامی در آن مملکت پهناور که بیشتر معلول شورشهای اقوام محلی مانند " مرهتاها " و " سیکها " و پیروزیهای قوم انگلیس بود • دگرگون شد •

هرآن، ستارگان، از آسمان عظمت حکومت آن سامان فرو می ریختند و تاجدارانی مانند واجد علی شاه پادشاه لکهنو از حکومت محروم و از دیار خویش اخراج می گردیدند ، دلاورانی چون سراج الدوله پادشاه بنگال در سال ۱۷۵۷ میلادی و تیپو سلطان غیور پادشاه میسور در جنوب هند در سال ۱۷۹۹ میلادی با شهامت بی نظیری کوشیدند با شمشیر صفوف دشمنان میهن را درهم بشکنند و از پیشروی روزافزون خارجیان در هندوستان جلوگیری نمایند ولی بدون کسب موفقیتی در رزمگاه جسام شهادت نوشیدند و در راه حفظ استقلال وطن جان شیرین را از دست دادند • شجاعت نظامی و نیروی جنگی مسلمانان در هندوستان با تابوت تیپو سلطان که در واقع آخرین پیکان ترکش اسلامیان بشمار میرفت زیر خاک دفن گردید از آن پس مولانا احمد برمیوی و اسماعیل شهید وعده دیگر از علمای دین باکمک مسلمانان داوطلب و آزادخواه خانقاه و خلوت گاه را ترک نموده و پابعدان کارزار گذاشتند و علیهم

انگلیسها و سیکها به جهاد اسلامی پرداختند اما باز هم پیروزی با مخالفان آنان بود .

آخرین بار هم مسلمانان آن قاره با همکاری عده ای دیگر از وطن دوستان هند و در سال ۱۸۵۷ میلادی بطور دسته جمعی ولی بدون تنظیم خاصی علیه تسلط بیگانگان در هندوستان قیام کردند و تلاش نهائی را برای نجات از زیر یوغ استعمار بعمل آوردند . اما این مرتبه هم هزیمت نصیب آنان گردید و با دادن صد هزار کشته با شکست روبرو شدند .

همین آخرین شکست مهلك كه بالاخره منجر به تبعیدیها در شاه ظفر آخرین پادشاه دهلی به رنگون (برمه) گردید و سقوط کامل سیاسی و اقتصادی مسلمانان را ببار آورد سرآغاز دوران انحطاط در دنك آنان بشمار می رود .

انگلیسها پس از تسلط بر تمام شبه قاره مسلمانان آن قلمرو را دشمنان سرسخت خویش می دانستند و روش خصمانه ای نسبت بآنها در پیش گرفته بودند در نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی و متعاقب آن نیز اوضاع مسلمانان هندوستان منتهی درجه رقت بار و فوق الحاده اسفناك بود و بقول علامه اقبال :

شب هندی غلامان را سَهَر نیست در این خاك آفتابی را گذر نیست
بماکن گوشه چشمی كه در شرق مسلمانانی زما بیچاره تر نیست
در مشرق زمین جمیع ممالك مسلمان نشین بسیار مشهورش و اهالی
آنها از تنگه جبل الطارق گرفته تا جزائر اندونزی بمسائل گوناگونی گرفتار
و دستخوش آمال شوم و اعمال زشت و مذموم استعمار بودند .

هرگونه پستی و فقر و بیچارگی از آن مسلمانان ، و هر نوع بزرگی و برتری و شادکامی و سروری در انحصار فرنگیان بود .
پس از جنگ جهانی اول سلطنت ترکان عثمانی از هم پاشید و در بین اروپائیه‌ها تقسیم شد .

مراکش ، الجزایر ، تونس شام و لبنان بدست فرانسویها افتاد ، طرابلس غرب به ایتالیائیه‌ها تعلق گرفت . عراق و مصر و فلسطین سهم انگلیسها گردید و همچنین ایران و افغانستان بمسائل خاصی دچار بودند و اندونزی مستعمره هلندیها محسوب می‌گشت .
مشاهده اینگونه وضعیت نامطلوب در جهان اسلام برای کلیه صاحب نظران مسلمان بسیار رقت بار و اندوهناک بود و آنها دعوت اصلاح طلبی و انقلاب آفرینی می‌داد .

سیاستمدار بزرگوار و دانشمند ، سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی نخستین شخصیتی بود که پس از بررسی اوضاع و شرایط زمان در صدد جلوگیری از انحطاط روز افزون مسلمانان برآمد و روح انقلابی در کالبد مشرق زمین دمید و ملت مسلمان را جهت یافتن عظمت خود از راه علم و دانش و فرهنگ تشویق نمود و باتحاد اسلامی دعوت کرد ، او در دورانی که داخل مشرق زمین را اغراض پست و نظرات مغرضانه زمامداران فرا گرفته بود مانند خورشیدی تابناک در آسمان آن صفحات شروع بنورافشانی کرد .

سید جمال الدین بمنظور تیل بهدف خویش با مساعدت شیخ — محمد عبده که با وی هم فکر بود مجله ای بنام (العروة الوثقی) در پاریس منتشر ساخت . مجله عروة الوثقی عامل بزرگ و موثری در بیداری مسلمانان

یونان و انگلیختن روح رقی خواهی راستقلال طلبی در آنان بشمار می رود
و در گسترش نهضت اتحاد اسلامی سهم بسزائی داشته است •
علاء محمد اقبال در نظرات اتحاد دول و ملل اسلامی تحت تأثیر
افکار سید جمال الدین قرار گرفته و از همفکران وی محسوب گردید •

محمد اقبال لا هوری در اواخر نوزد هم میلادی تحصیلات
دانشگاهی را در لاهور در رشته فلسفه به پایان رسانید و آن زمان بود که
ستاره شهرت و مقام اشخاصی مانند سر سید احمد خان مؤسس جامعه
اسلامی علیگره و مولانا محمد علی جوهر و مولانا شوکت علی و دکتر انصاری
حکیم محمد اجمل خان و مولانا ابوالکلام آزاد و امثال آنها در آفاق
سیاست و علم و دانش و معارف اسلامی می درخشید و اغلب آنان در آن دوره
پرچمدار افکار تجدید عظمت مسلمانان و حصول آزادی هندوستان بودند
تأسیس مؤسسات علمی و دینی مانند جامعه علیگره ، ندوة العلماء لکهنو
جامعه ملیه دهلی ، دارالعلوم دیوبند ، امامیه مشن و مدرسه الواعظین
لکهنو انجمن ترقی اردو و حیدرآباد ، انجمن حمایت اسلام لاهور و امثال
اینها ستاره های نوری بودند که از آن ها روشنائی امید و افکار اصلاح طلبانه
و بیداری دینی و سیاسی پخش می شد و قلوب افراد و اجتماع ستم کشیده را
منظم و امیدوار می ساخت •

اقبال نیز برای چند سال مبلغ احساسات وطن دوستی و میهن
پرستی بود و با کمال صداقت در راه ایجاد و برقراری اتحاد در بین افراد
و دسته های مختلف هندوستان مجاهدت کرد ، او راهنمای سیاسی و رهبر
دیپلماسی نبود •

او شاعری بود فیلسوف و متصوف و میتوانست با سرودن اشعاری

آتشین عرق مردم اجتماع خویش را بهر حدیکه بخواهند رهنمون شور •
اقبال منظومه های وطنی نوشت و تمام هندیان راقطع نظر از
دین و مذهب در راه حصول آزادی قرار داد •

تمام منظومه های وطنی او مانند همالیه ، قومی ترانه ، صدای
درد ، تصویر درد ، قومی گیت ، نیاشواله و امثال اینها حاکی از عمیقترین
احساسات وطن دوستی اوست و پایه بلندی در ادبیات اردو دارد •
منظومات وطنی اقبال بقدری شیوا و مؤثر نوشته شده است که
اگر او جزاینها هیچ اثری از خود بجا نمی گذاشت باز هم او شاعر گرانمایه
و بلند پایه ای در ادبیات شبه قاره هند محسوب می شد و مخصوصاً در
زمینه وطن دوستی از ارزنده ترین گویندگان آن کشور بشمار می رفت قومی
ترانه که از اشعار معروف اوست مقبول همگان واقع شد و در مدارس مملکت
بچه ها قبل از آغاز کلاسها دستجمعی آنرا می خواندند او در آن می گوید :

ساری جهان سی اچھا هندوستان ہمارا •
ہم بلبلین ہین اسکی وہ گلستان ہمارا •
ہندوستان ما از تمام جهان بہتر است •
ما بلبلہای آن ہستیم و آن گلستان ما ست •
مذہب نہمین سگھا تا آپس میں بیر رکھنا •
ہندی ہین ہم وطن ہی ہندوستان ہمارا •
مذہب تعصب و کینہ توزی نہیا موزد ما ہندی ہستیم و ہند
کشور ما ست •

و امثال اینها تمام اشعار وطنی اقبال محبوبیت فوق العاده عجیبی
در بین توده مردم هندوستان بدست آورد و قبل از حصول آزادی اغلب

هندوان نیز اشعار او را از برداشتند • بدین ترتیب اقبال در تحریک احساسات وطنیت و میهن دوستی به تمام ملل هندوستان کمک فراوانی بعمل آورد و بحق می توان گفت که او در کسب استقلال هندوستان برای تمام اقوام آن بدون امتیاز دین و مذهب سهم بسزائی داشته است •

در سال ۱۹۰۵ میلادی اقبال بمنظور ادامه تحصیلات عالیه با رویا رفت و چند سال بعد با اخذ دانشنامه دکترا در فلسفه از آلمان بلاهور برگشت در آن سفر او از نزدیک اوضاع مغرب زمین را مشاهده کرد و به مضرات وطن پرستی و قوم پرستی غربیان بخوبی پی برد و به این نتیجه رسید •

لرد مغرب آن سرا پا مکرو فن اهل دین را داد تعلیم و وطن
او بفکر مکر و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
او معتقد بود که تقسیم ملل و کشورهای اسلامی بر اساس
میهن پرستی که مسلمانان بتقلید از اروپائیان یاد گرفته اند برخلاف
روح تعلیمات اسلامی و موجب ضعف آنهاست ، به همین علت او اشعار
زیادی بفارسی دارد و علیه چنین فکر مضر گفته است از اوست •

نه افغانیم و نه ترك و تتاریم چمن زادیم و ازبك شاخساریم
تعیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده يك نوبهاریم
باز هم او گوید :

هنوز از بند آب و گل نرستی تو گوئی رومی و افغانیم من
من اول آدم بی رنگ و بویم از آن پس هندی و تورانیم من
او سختی اعتقاد داشت • مسلمانان باید از التمس اروپائی که
بصورت وطن پرستی بر آنها چیره شده است رهائی یابند و باتحاد اسلام

به پیوندند تابتوانند باكمك يكدیگر وبا اشتراك مساعی زنجیر غلامی فرنگ
رابشکنند .

اومی گوید :

طارق چو برکناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار تو بنگاه خرد خطاست

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترك سبب ز روی شریعت کجارواست

خندید و دست خویش بشمشیر برد و گفت

هر ملك . ملك ما است که ملك خدای ما است

او مؤمن بر آن بود که گره غلامی شرق را تقلید غرب نمی تواند بگشاید

بلکه اینکار مجاهدت و کوشش و علم و دانش است که می تواند مشکلات خاوریان
را حل نماید .

واو گفته :

شرق را از خود برد تقلید غرب

قوت مغرب نه از چنگ و رباب

نی ز بهر ساحران لاله روست

محکمى اورانه از لادینی است

قوت افرنگ از علم و فن است

حکمت از قطع و برید جامه نیست

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ

اند رین ره جز نگه مطلوب نیست

فکر چالاکی اگر داری بس است

باید این اقوام را تنقید غرب

نی ز رقص دختران بی حجاب

نی ز عریان ساق و نی از قطع پوست

نی فروغش از خط لاتینی است

از همین آتش چراغش روشن است

مانع علم و هنر عامه نیست

مغر می باید نه ملبوس فرنگ

این کله یا آن کله مطلوب نیست

طبع دراکی اگر داری بس است

پس از بازگشتن اقبال بلاهور از اروپا دیگر اقبال بوطن پرستشی
علاقه مند نبود و شعری در این زمینه نسرود •
او در مورد وضع ناهنجار مسلمانان بیش از پیش اندوهگین بسود
می گفت :

می گئی تثلیث کی فرزند میراث خلیل
خشت بنیاد کلیسا بن گئی خاک حجاز
فرزندان تثلیث یعنی مسیحیان اروپائیان میراث خلیل را بردند
و خاک حجاز خشت بنیاد کلیسا گردید •
او بتمام مسلمانان جهان می گفت •
ایک هون مسلم حرم کی پاسبانی کیلئی
نیل کی ساحل سی لیگو تا بخاک کاشغر
مسلمانان باید برای حفظ و حراست حرم مقدس اسلام متحد
شوند از ساحل نیل گرفته تا کاشغر • برای اینکه بقول او :
قلب ما از هند و شام و روم نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم
شاید تذکر این نکته لازم است که طرفداری اقبال از اتحاد
اخوت اسلامی هرگز باین مفهوم نبوده که بلوک سیاسی در مقابل غیر مسلمانان
جهان تشکیل شود •

حتی یک بیت هم از آثار او بچشم نمی خورد که مؤید چنین ادعائی
باشد او اتحاد اسلام را فقط برای معالجه دردهای سیاسی و اقتصادی
و اجتماعی مسلمانان خواستار بوده و از تشکیل یک واحد فرهنگی طرفداری
می نموده است •

جنگ جهانی اول در دهه دوم قرن بیستم میلادی مشرق زمین را بدره‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گرفتار ساخته و ضربت سنگینی بر پیکر عالم اسلام نواخت و از آن پس احتیاج با اتحاد اسلامی بیشتر محسوس گردید .

در آن موقع در هندوستان سازمانهای سیاسی متعددی مانند کنگره ملی هند مسلم لیگ ، هندو سها مبهها ، مسلم کنفرانس — جمعیت العلماء شیعه پولتیکل کانفرس ، مجلس حرار ، انجمن اتحاد المسلمین جماعت خاکسار و امثال اینها به مسایل کسب استقلال هندوستان می پرداختند و رهبران هر کدام از آنها در راه نیل به هدفهای خاص خود مجاهدت می ورزیدند اما اقبال متفکر دور از هیاهوی سیاسی و جلسات و تظاهرات و دسته بندی ها بوسیله آثار علمی و اشعار ملی و سیاسی و اجتماعی ارزنده ترین خدمت را در راه بیداری مردم و حصول آزادی به جمیع اهالی آن دیارها بویژه مسلمانان انجام می داد .

او خود فهمیده بود که علت عقب افتادگی مسلمانها عقیده فلسفی آنهاست که مبتنی بر عقیده فلسفی افلاطونی میباشد فلسفه ای که آنها را از کار و فعالیت و مجاهدت و کوشش منع می کند و به سستی و تنبلی و درویشی منفی سوق می دهد او در صدد کردن ریشه چنین معتقدات مضر برآمد و فلسفه تصوف خود را مبتنی بر مجاهدت و کوشش و مقابله مشکلات و مبارزه و سخت کوشی پایه گذاری کرد و گفت :

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موجدیم که آسودگی ما عدم ماست
از اوست :

میا را بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است

بد ریا غلت و با موجش در آویز حیات جاودان اندر ستیز است
حدیث بی خبران است بازمانب ساز زمانه با تون سازد تو بازمانه ستیز
نابغه شرق اقبال فلسفه عدم فعالیت رابطرز مولانای روم که
اورا مرشد خویش می دانست بباد انتقاد می گیرد و می گوید :

راهب دیرینه افلاطون حکیم	از گروه گوسفندان قدیم
گفت سِرزندگی در مردنست	شمع را صد جلوه از افسردن است
کاراو تحلیل اجزای حیات	قطع شاخ فرد رعنای حیات
فکر افلاطون زیان را سود گفت	حکمت او، بود را، نابود گفت
بسکه از ذوق عمل محروم بود	جان او وارفته معدوم بود
منکر هنگامه موجود گشت	خالق اعیان نامشهود گشت
راهب ما کار غیر از رم نداشت	طاقت غوغای این عالم نداشت
قوم ها از سکر او مسموم گشت	خفت و از ذوق عمل محروم گشت
اقبال با افشاندن بذرا فکر قوی و معتقدات نیرومندی همزمان	
با اسدالله خان غالب که گفته :	

بیا که قاعده آسمان بگردانیم	قضا بگردش رطل گران بگردانیم
زحید ریم من و تو زما عجب نبود	گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم
او در زبور عجم می گوید :	

ای غنچه خوابیده چو برگس نگران خیز

کاشانه مارفت بتاراج غسان خیز

از ناله مرغ چمن ازبانگ اذان خیز

خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز ، خواب گران خیز

خاور همه مانند غبار سر راهی است

يك ناله خاموش و اثر باخته آهی است

هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است

از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گمران خواب گران ، خواب گران خیز ، از خواب گران خیز

در دهه سوم قرن بیستم میلادی تحولاتی در ارگان سیاسی

هندوان بوقوع پیوست که اقبال را وادار بمطالعه دقیق درباره نظرات

فلسفی سید احمد خان نمود ، سید احمد خان مؤسس جامعه علیگهر

طرفدار عدم اتحاد سیاسی مسلمانان با هندوان بود .

اقبال پس از مطالعات باین نتیجه رسید که باید در خود هندوستان

يك هند اسلامی بوجود آید همین بود فکر تشکیل پاکستان و او آن را در

اجلاس سالیانه مسلم لیك که در سال ۱۹۳۰ میلادی در الله آباد برپا

گردید بعنوان هدف سیاسی مسلمانان هندوستان پیشنهاد کرد

و بالاخره طولی نکشید که همین پیشنهاد بدست قائد اعظم محمد علی

جناح در سال ۱۹۴۷ میلادی جامعه عمل پوشید و کشور نوپییادی که شامل

بزرگترین جمعیت مسلمانان در جهانست بوجود آمد ، چنانکه از مطالعه

تاریخ اُمم برمی آید ملتی یا بوسیله لشکر کشی و قوای نظامی صاحب

کشوری میشود . . . و یا باید انقلاب بزرگی در بین افراد ملتی روی دهد

تا بتواند زمام امور سرزمینی را بدست گیرد .

در مورد حصول پاکستان لشکر کشی و هجوم نظامی مطرح نبود

برای این مقصود نبرد و پیکاری در میدان کارزاری بوقوع نپیوست ،

کسب استقلال این کشور بیشتر مدیون بیداری افکار آزادیخواهان

مسلمانان هندوستان میباشد و آن در نتیجه مجاهدات ثمر بخش اقبال و در تأثیر اشعار سوزناک وی صورت گرفته است . مانند انقلاب آفرینندگان فرانسه که با بیانات لفظی و تراوشات قلمی زمینه عظیمی را جهت استقلال طلبی در کشور خود فراهم ساختند ، اقبال ملتش را با آثار انقلابی خویش برای بدست آوردن استقلال آماده ساخت ، او شعر را وسیله تفریح خاطر ارباب ذوق نمی دانست ، برای او شعر زیربنای تجدید حیات ملت مرده بود — اومی گوید : نغمه کجا و من کجا ، ساز و سخن بهانه ایست — سوی قطار می کشم ناقه بی مهار را .

اقبال فارسی زبان نبود و با تمام عشق و علاقه ای که بایران داشت نتوانست باین کشور سفر کند ولی برای بیان مطالب فلسفی و اجتماعی و ابراز احساسات شعری فارسی را برگزید و با کمال مهارت باین زبان اشعار نغز و دلنشین سرود ، سه مجموعه کلام او به اردو و سه برابر آن بفارسی گفته شده است و همچنین دوازده اثر شعری اقبال را می توان سرچشمه نیروی فعالیت سیاسی و پوشتوانه قوت در بازوان پهلوانان میدان جنگ آزادی دانست و محرک اصلی نهضت استقلال طلبی مسلمانان هندوستان قلمداد نمود .

و بهمین دلیل میتوان ادعا کرد که اقبال در جنگ آزادی هند و پاکستان سهم بزرگی را از نظر معنوی دارا می باشد در واقع اگر او نبود و فکر قوی و شعر انقلابی او نبود سیل تقلید منفی جوانانی که از آمال استعمار آگاهی نداشتند و در مقابل آرایش ظاهری مغرب چشمانشان خیره می گشت هند و پاکستان را غلام تر می ساختند .

اگر اقبال نبود مسلمانان با اقبال نمی شدند و تحریکی و جنبشی

ونهضتی در مجامع آنان بوجود نمی‌آمد، براسستی اقبال برای مسلمانان
بویژه مسلمانان هند خدمات عظیمی انجام داده است، خداش
رحمت کند و صبا برخاک پاکش گل بریزد •

جہانبینی اقبال

کنفرانس :

راشد پاکستانی

راشد پاکستانی

جهانبینی اقبال

حضار گرامی از مؤسسه شما برای دعوتیکه ازمین کردید تادرباره یکی از بزرگترین شاعران و متفکرین این عصر یعنی علامه دکتر محمد اقبال که سی و سومین سالگرد وفات او را برگزار می نمائید صحبت بدارم بی نهایت متشکرم ، اینکه شما تصمیم گرفتید که از اقبال بدین ترتیب یاد کنید نه تنها تاکید است از علاقه مؤسسه حسینیّه ارشاد به مشکلات علمی و فکری عصر ما و حل آنها بلکه همچنین گام بلند است که در راه تحکیم یگانگی ایران و بقیه دنیای اسلام برداشته اید ، در هر حال قبل از شروع در بحث درباره جهان بینی اقبال که موضوع صحبت امروز ماست وظیفه خود می دانم که پاره ای سوفتافهات درباره اصل و ریشه اقبال را روشن سازم .

متأسفانه این سوفتافهم بیش از هر جای دنیا در ایران شایع و رایج است غالباً اسباب شگفتی يك پاکستانی است که از شاعر بزرگ شرق بعنوان اقبال لا هوری سخن رود بدون شك اقبال بیشتر عمر خود را در لا هور بسر برد و هم در آنجا ب خاک سپرده شده است ، لکن اصل وی از سیالکوت در حدود یکصد کیلومتر در شمال مشرق لا هور میباشد .

دوم آنکه شگفت است که مردیکه همه عمر در جستجوی راه از میان برداشتن مرزهای جغرافیائی و تاریخی که بشر را از یکدیگر جدا می کند بود پس از مرگ بشهر کوچکی بروی نقشه جهان منسوب گردد . وی در یکی از اشعار اردوی خود چنین گوید :

د رویش خدا مست نه شرقی هی نه غربی

گهر میرانه دلی نه صفاهان نه سمرقند

ترجمه آن بفارسی چنین است : د رویش مست خدا نه شرقی

است و نه غربی و از اینرو مراجای نه د هلی است و نه اصفهان و نه سمرقند •

بهمین ترتیب د رسایر جاهاوی اشاراتی دارد که عوامل گوناگونی

را که در ساختن فکری وی موثر بوده اند ، عواملیکه بیش از پیش مرزها را

در ذهن وی از میان برمی دارند و ویرا انسانی متعلق بجهان و جهانیان

می کند نشان می دهد •

تتم گلی زخیابان جنت کشمیر

دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

اگر چه زاده هندم ، فروغ چشم من است

زخاک پاک بخارا و کابل و تبریز

مرا اگر چه به بتخانه پرورش دادند

چکید از لب من آنچه در دل حرم است

اقبال نه تنها شاعر همه مکانهاست بلکه شاعر همه افکار نیز

هست و این را از بزرگی وی بعنوان يك شاعر و يك انسان است •

و نه تنها خود را ازین زمان و مکان رهائی بخشید ، بلکه با

برگزیدن انسانیت بعنوان محور فکری شعر خود شاعری را یکی از بزرگترین

سرچشمه های الهام تبدیل نمود •

ظاهراً آهنگ و روان شعری شبیه شعر عرفای بزرگ ایرانی

است و نفوذ مولوی و حافظ و سعدی و سایر شعرای بزرگ عارف اسلامی

برای تاکید این نظر بسیار آشکار است ، اما اختلاف اساسی در اینست که

شعراقبال فریاد عاشق دلتنگ از یاد رفته نیست و هم چنان وی زیبایی اندام بشری چندان توجهی ندارد ، کلیه اندیشه ها و تصورات و تخیلات شعری وی مقدمه^{*} مربوطند با اعتقاد وی براین دوهدف خلقت الهی ایجاد " مرد حق " است در وسیع ترین معنی کلمه و اینکه مردان حق ، البته نه بمعنای محدود آن کسانی که در یک خانواده مذهبی بدنیا آمده و مراسم مذهبی معینی را همه روزه انجام می دهند ، میباید نقش برجسته ایجاد دنیای پرتحرکی را ایفا کنند ، اقبال پس از آنکه باین نتیجه رسید که از همه مذاهب ، اسلام برای پایه گذاری چنان جامعه ای مناسب تر است شعر خود را وسیله ای قرارداد برای بوجود آوردن فهم جدیدی در مسلمانان از این هدف غائی ، وی در تعریف نقش خود در جایی چنین گفته :

"نغمه کجا و من کجا ساز و سخن بهانه ایست

سوی قطار می کشم ناقه بی زمام را"

" غزل آنگو که فطرت ساز خود را برده گرداند

چه آید زان غزل خوانی که با فطرت هم آهنگ^{است}"

این تبلیغی سبك و ناچیز از جهان بینی نیست .

نقش اولیه شعراقبال بدست دادن واقعیت و سپس اشاره بوسائل

اخلاقی و معنوی در انداختن طرح نو است ، وی در شعر خود بر آن بود که نابسامانیهای جهان امروز را چه در شرق و چه در غرب بنمایاند و سپس برای ترمیم آنها راههای معینی بدست دهد . وی از انتقاد از جوامع شرقی و غربی فعلی نیز به همین اندازه سخت گیر بود چنانکه یاد دارید بخش عمده ای از تحصیلات عالیه وی در دانشگاههای غربی

کجاست کسوف و لکن : رخسندگی غرب چشمان وی را کور و ازدی — بدن
واقعیتهای تلخ جهان غرب ناتوان ساخت *

در حالیکه وی با سانی بعضی از متفکران برجسته غرب را تکریم
می نمود و یکی از مردان مورد علاقه وی " گوته " بود و به پیشرفتهای
تکنولوژی و دانش غرب اعتراف داشت شدیدترین حمله وی علیه مادیگری
نظام سرمایه داری و امپریالیسم بود که وی آنها را برابر با فقد معنویت
در میان غرب می دانست *

و به پاره ای بلایای اجتماعی حیات غربی مانند الکلیسم، قمار،
عریانی زنان و غیره شدیداً می تاخت و فریاد بر می آورد *

فریاد : افرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز شیرینی و پیروزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ معمار حرم باز بتعمیر جهان خیز
از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز ، از خواب گران خیز
یاد را بیات دیگر گفته :

دل بیدار ندادند بدانای افرنگ

اینقدر هست که چشم نگرانی دارد

از کلیمی سبق آموز که دانای افرنگ

جگر بحر شکافید و به سینا نرسید ؟

بیا که ساز افرنگ از نوا در افتاده است

درون پرده او نغمه نیست فریاد است

اگر در دل جهانی تازه ای داری برون آور

است
که افرنگ از جراحتهای پنهان بسل افتاده

قدحی خرد فروزی که افرنگ داد ما را

همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد

به همین ترتیب اقبال و قتیکه از شرق سخن می گفت نمی توانست
 ناشکیبائی خود را نسبت به رخوت و سستی که آسیائی ها و خاصه جامعه
 هندی و جامعه مسلمانان هندی پس از قرن ها پیشرفت های برجسته و
 درخشان خود بدان دچار شده بودند پنهان سازد تجزیه و تحلیل وی از
 نابسامانی هایی که آسیائی ها در آن موقع بدان گرفتار بودند این بود که
 آنها کوشش را فرو گذارده بودند ، آرمان جوئی را از دست داده بودند ،
 از ارزش های معنوی بزرگ خود دیگر الهام نمی گرفتند و چنان معتاد بداروی
 خواب آور غرب شده و از آن هراسیده بودند که سرنوشت خویش را کاملاً
 فراموش کرده بودند ، این مردم که تحت یوغ کشیشان و عارف مسلکان مرتجع
 و غیر فعال و رخوت گرفته قرار داشتند ، در خرافات و جهل غوطه ور بودند .
 خاور که آسمان بکمند خیال اوست

از خویشستن گسستی و بیسوزی آرزوست

در تیره خاک اوتب و تاب حیات نیست

جولان ماجرا نگران از کنار جوست

بتخانه و حرم همه افسرده آتشی

پیرمغان شراب هوا خورده در سبوست

وی مخصوصاً لبه تیز انتقادات خود را به مسلمانان دوره خود

می گیرد مسلمانانیکه از جهت اینکه مسلمان زاده اند مسلمانند ، نه از
 جهت کردارشان .

دل در میان سینه و بیگانه دلست

جز اینکه پورخلیل است و آذری داند

درون خویش نتابیده ای در رخ از تو

غافلتری ز مردم مسلمان ندیده ام

چه گویمت ز مسلمان نامسلمانی

بتان تازه تراشیده ای در رخ از تو

چنان گداخته ای کز حوادث افرنگ

ز چشم خویش تراویده ای دریغ از تو

بکوچه ای که دهد خاک رابه‌های بلند

به نیم غمز نیاززیده ای دریغ از تو

گرفتم این که کتاب خرد فرو خواندی

حدیث شوق نفهمیده ای دریغ از تو

طواف کعبه زدی، گرد دیر گردیدی

نقاب خویش نه پیچیده ای دریغ از تو

وی مخالف تعلیمات متعصبانه کسانی بود که تاکید بیشتر بروی

شکل تعلیمات مذهبی می‌کردند تا جوهر آنها، و در واقع تا حد زیادی علت

سکون و عدم تحرک جامعه مسلمان بودند از اینرو بیشتر طنز وی متوجه

روحانیون و صوفیان قلابی است که در آن موقع بر حیات مسلمانان عادی شبه

قاره هند حکومت می‌کردند چنانکه قبلاً معروض افتاد وی بدلائل

آشکار پیوسته در احوال جهان اسلام میاندیشید و بیشتر اشعار وی بقصد

بیداری مسلمین بود که او آنها را پیشروان دنیای جدید میدانست و آنها

را بیدار می‌کرد که احوال خویش را به بینند و دریابند که در چه حالند

و آنها را برمی‌انگیخت تا بکوشند و بیکار کنند تا سرنوشت خویش را تغییـر

دهند در این زمینه وی آرمان جوئی و اتکاء بخود و استقلال فکر و عمل

را بطرق گوناگون میآموخت .

نیست

"دانش مغربیان فلسفه مشرقیان همه بتخانه و در طوف بتان چیزی

از خود اندیشرو از این بادیه ترسان مگذر

که توهستی و وجود دو جهان چیزی نیست

بگذر از خاور و افسونی افرنگ مشو
 که نیارزد بجوی اینهمه دیرینه و نو
 مثل آئینه مشو محو جمال دگران
 ازدل و دیده فرو شوی خیال دگران
 آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز
 آشیانی که نهادی به نهال دگران
 در جهان بال و پر خویش کشوران آموز
 که پریدن نتوان با پروبال دگران
 مرد آزاد م و آن گونه غیورم که مرا
 میتوان کشت به یکجام زلال دگران
 تاکجا در ته بال دگران میباشی
 در هوای چمن آزاده پریدن آموز
 ز خاک خویش طلب آتشی که پیدانیست
 تجلی دگری در خور تقاضا نیست
 یکی از رنجوری های جامعه اسلام در تمام دنیا بنظر وی تقسیم
 آن به ملل متعدد است. وی با تاکید در مورد ایجاد يك مليت واحد
 اسلام تیشه بریشه درد می زند مليت واحدی که برتر از نژاد و رنگ است،
 مليت واحدی که منبع اصلی وحدت اسلام و رستخیز ملت مسلمان در جهان
 امروز است، چنین می گفت :
 هنوز از بند آب و گل نرستی تو کوئی رومی و افغانییم من
 من اول آدم بی رنگ و بویی از آن پس هندی و تورانییم من

نه بینی که از کاشختر تابکاشان همه ، يك نوابالد از هردیدین
نه افغانیم و نی ترک و تتاریم چمن زادیم و ازیک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پروردهٔ يك نوبهاریم
توای کودک منش خود را ادب کن مسلمان زاده ای ترک نسب کن
برنگ احمر و خون ورگ و پیوست عرب نازد اگر، ترک عرب کن
اقبال با وجود اینکه مستقیماً بمشکلات شرق مسلمان میانددشید
تمرکز بیشتر فکر او بر مسألهٔ انسان بطور کلی است ، و هنگامیکه از مسلمان
شرق سخن می گوید ، وی بعنوان نمونه کوچک ولی مهم از بشریت نظر دارد ،
و در حالیکه اقبال دین ران نیروی زنده اخلاقی و حیات معنوی انسانها
دانسته و نخستین گام در راه انسانی کردن حیات بشریت می داند در
راه ساختن جامعهٔ جدید سلامت فرد صرف نظر از دین او توجه دارد .
در واقع اقبال وضع فرد را جدا از خود جهان نمی بیند و از اینجاست
که شعری یا مکاشفه درونی بشریت بعنوان فرد نمونه است و پیام مستقیماً
رنگ اخلاقی دارد .

وی تمام نیروی شاعری خود را صرف نمایاندن ارزش واقعی و
درونی بشر که سازنده نظم جدید جهانی است نمود ، این جهان نوین
باقیمانده از شرق و غرب امروز نیست که در آن بشر اسیر طبیعت است بلکه
نظم نوینی است که در آن بشر گرداننده سرنوشت خود و تجلی حقیقی
ارادهٔ پروردگار است برخلاف سایر شاعران عارف شرق و غرب اقبال معتقد
بوحدهٔ وجود بشر با ذات الهی نیست بلکه ایمان راسخ داشت که ارزش
بشر در حفظ حیثیت و شخصیت بشری اوست .

وی زمانی گفت که هرگاه قطره بدریا پیوندد دیگر قطره نیست، بنظر وی بهترین راه آن نیست که قطره بدریا پیوندد، بلکه اینست که از دریا بدور ماند لکن بکوشد تا در خود صفات دریا را بیوراند و این شعر وی اشاره ای دارد باین مطلب :

من عیش هم آغوشی دریا نخریدم

آن باده که از خویش ربایند نچشیدم

در نظر اقبال بشر هنوز باید وجود خویش را تجلی سازد و حتی تمامی قوای ذهنی و مادی خود را دریابد، و اینکار با فنای در ذات پروردگار ممکن نیست.

و این اندیشه فلسفی اساسی وی که الهام گرفتن آن از عرفان اسلامی عجیب می نماید اقبال را پیشرو مبارزه مسلمانان برای استقلال و خود مختاری و رشد قاره هند ساخت، و بصورت اربه تحقیق به هویت ملی مسلمانان در سراسر جهان درآورد، برای تفهیم این معنی در تمام جهات وسیع آن اقبال از تاریخ سیاسی و مذهبی اسلام، قرآن و حدیث و نوشته های دانشمندان و شعرای بزرگ مسلمان استفاده نمود.

برای تحقق هدف خود که نجات بشر از مردابی که بدان غلطیده است بود اقبال از جامعه اسلامی بعنوان سنت ابدی، بشری شوق حیات و آزادی اخلاقی بهره می گرفت.

دو اصل اساسی راه حل نابسامانیهای جهان اسلام و در نتیجه بشریت به نظر او " خودی " و " عشق " بود، بیشتر از آئینهای جهان — خاصه در شیوه های عرفانی از ناتوانی بشر در مقابل نیروهای طبیعی سخن گفته.

اما اقبال بمنبع قدرت دیگری معتقد بود ، قدرت ذاتی بشر و تجلی وجود خود ، بانجام کارهای نیک و مقابله بانپروهای طبیعت ، قدرت بشر در نظر اقبال در شخصیت اوست که به نوبه خود می تواند از راه ایمان به انجام کارهای نیک و توسعه یابد بدین ترتیب "عشق" شوق حیات است که برای انجام کار و عمل ضروری است "خودی" که عبارتست از تأکید بر وجود و تجلی صفات برای تسلط بر طبیعت .

بدین طریق اقبال استدلال مینمود که وظیفه بشر بعنوان بالاترین نیروهای طبیعی است که خودی را در درون بیدار سازد ، و در تحکیم آن بکوشد ، تا بحقیقت نهائی دست یابد او خود چنین می گوید :

عرض خود پوشیده خود را باز یاب	در مسلمانی حرام است این حجاب
رمزدین مصطفی دانی که چیست	فاش دیدن خویش را شاهنشهی است
چیست دین دریافتن اسرار خویش	زندگی مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانیکه ببند خویش را	از جهانی برگزیند خویش را
از ضمیر کائنات آگاه اوست	تیغ لا موجود الا الله اوست
در مکان ولا مکان غوغای اوست	نه سپهر آواره در پهنای اوست
تادلش سری ز اسرار خداست	حیف اگر از خویشتن نا آشناست
بنده حق وارث پیغمبران	اونگنجد در جهان دیگران
تا جهان دیگری پیدا کند	این جهان کهنه را برهم زند
زنده مرد از غیر حق دارد فراغ	از خودی اندر وجود او چراغ
پای او محکم برزم خیر و شر	ذکر او شمشیر و فکر اوسپهر
صبحش ازبانکی که برخیزد زجان	نی ز نور آفتاب خاوران
فطرت اوی جهات اندر جهات	او حریم و در طوافش کائنات

ذره ای ازگرد راهش آفتاب	شاهد آمد برعروج اوکتاب
فطرت اوراگشاد ازملت است	چشم او روشن سواد ازملت است
اندکی گم شو بقرآن وخبر	بازای نادان بخویش اند رنگر
درجهان آواره ای بیچاره ای	وحدتی گم کرده ای صد پاره ای
بند غیراللّه اندریای تست	داغم ازداغی که درسیمای تست
شکوه کم کن ازسپهر لا جور	جزیگرد آفتاب خود مگر
توخودی اندردن تعبیر کن	مشت خاک خویش رااکسیر کن

ابیاتی که خواندم ازمثنوی "مسافر" اقبالست ، اقبال دراین مثنوی روی سخن بامردم قوی بنیه شمال غربی پاکستان غربی دارد که در انزوا زندگی می کنند اما شاهد بهترین اندیشه وجان کلام وی درائبر عظیم وی " جاوید نامه " یافت میشود دراین اثربرجسته ، اقبال در تاریخ ، زندگی می کند .

این تاریخ منظم ومرتبی نیست وباوقایع مستند گذشته نیز کاری ندارد دراین کتاب اقبال براهنمائی " پیرروم " از زمان ومکان درمی گذرد وبیدیدار شخصیت های بزرگ تاریخ می رود .

درمیان این شخصیتها باچهره های پیغمبرانی چون بودا و زرتشت (۱) وفلاسفه ای چوت تولستوی ونیچه ورهبران مذهبی وسیاسی — بدیهی است بودا درشمار پیغمبران نیست واین تعبیر باتوجه بدعوت بودا که به معنویت واخلاق می خوانده بوسیله گوینده محترم آورده شده است ولی در مورد زرتشت طبق روایاتی باپیروان اومعامله اهل کتاب میشود .

چون جمال الدین افغانی و سعید حلیم پاشا و فاتحینی چون نادرشاه و ابدالی ، رهنوردان راه آزادی چون مهدی سودانی و تیپو سلطان ، شعرائی چون ناصر خسرو ، غالب بارتیری ، غنی کشمیری ، و ملاطاهر و ستمگرانی چون ابوجهل و کیچر و جنایتکارانی چون جعفر بنگالی و صادق دکنی برمی خوریم *

باکمک " مرشد " یعنی مولوی اقبال بر روح این شخصیتها که در طبقات مختلف بهشت یا برزخ قرار دارند سخن می گوید و راز مسائلی را که با آنها گریبانگیر است از آنها می جوید ، مسائلی چون حیات و مرگ ، پروردگار و اهریمن عشق و جذبه ، طبیعت و ماهیت حقیقت ، سرنوشت بشر و امثال آنها این شخصیتها متعلق بجهانی دیگرند ، اگرچه شخصیتهای فوق طبیعت یا اشباح نیستند و چنان در واقع روح واقعیت و واقع بینی ای بر کتاب حکم فرماست که پیام آن نظر شاعر از بهشت و جهان برتر از زمین است و در عین حال پیام زمین است با آسمانها اقبال در این کتاب منظره ^۴ و سبعی از وجود فردی و اجتماعی بشر ، و نظری درباره جهان امروز بدست می دهد ، در این کتاب توصیفهای بسیار گیرنده ای از جهان دیگر میشود و گاه غزلهای بسیا زیبایی در میان مکالمات بچشم می خورد ،

لکن بیشتر عبارات و جملات خطابی و گاهی بسیار ارشاد است لکن اشعار این کتاب نفوذ و اثر عمیقتر از مسائل اخلاقی و شبه سیاسی سطحی آن بجای می گذارد ، تحقیق و تحقیقی تزلزل ناپذیر درباره سرنوشت بشر بر روی زمین و چگونگی آن و چگونگی مسئولیت در اختیارات آن و هدف از خلقت کل درهمه جای آن دیده میشود ، شاید هیچ يك

از آثار اقبال باندازه " جاوید نامه " محتوی رسالتی و پیامی نباشد ،
این اثر تصویری است کامل و غائی از مرد کامل .

قابل تسخیر ، و تسخیرکننده ای که بقول اقبال مرد حق است
و چنانکه اقبال در کارهای اولیه اش گفته است چنین مردی از " عشق "
الهام می گیرد و در " خودی " راز قدرت را یافته در فقر زندگی می کند
و بر جهان حکم میراند ، سخن کوتاه چنین مردی انسان کامل است .

"مرد حق از آسمان افتد چو بمرق	هیزم اوشهرودشت و غرب و شرق
ماهنوز اندر ظلام کائنات	اوشریک اهتمام کائنات
او کلیم و او مسیح و او خلیل	او محمد او کتاب او جبرئیل
آفتاب کائنات اهل دل	از شعاع او حیات اهل دل
اولاً در نار خود سوزد ترا	باز سلطانی بیاموزد ترا
ما هم با سوز او صاحب دلیم	ورنه نقش باطل آب و گلیم
ترسم این عصریکه توزادی در آن	در بدن غرق است و کم داند ز جان
چون بدن از قحط جان ارزان شود	مرد حق در خویشتن پنهان شود
در نیابد جستجو آن مرد را	گرچه بیند روبرو آن مرد را
تو مگر ذوق تلف از کف مده	گرچه در کار تو افتد صد گره
گر نیابی صحبت مرد خبیر	از آب و جد ، آنچه من دارم بگیر
پیر رومی را رفیق راه ساز	تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زان که روحی مغز را داند زیوست	پای او محکم فتنه در کوی دوست

اینست تصویر مرد آینده ای که اقبال در تمثیل " جاوید نامه "

عرضه می دارد این خطایی است به پسرش " جاوید " و راهنمائیست
برای نسل جوان ، از نظر اخلاقی اقبال کار جدیدی ارائه نمی دهد و

تعبداً از اصول اخلاقی قرآن و حدیث پیروی می نماید .

ارزشهای اسلامی در تمامی آثار او بدون خدشه ای باقی میماند

لکن در پیرامون خوبی و بدی سخن بسیار دارد .

به همین ترتیب در حالی که وی از نظرات شعرای عارف اسلامی و خاصه

مولوی استفاده می کند اصالت کار وی در ترکیب این نظرات با زندگی معاصر

و بکار بستن آنها برای تحکیم شخصیت انسان امروزی در راه نیل به هدف

بزرگ خلقت است ، درد نیای سراسر شك و یأس و بدبینی امروز اقبال یگانه

چراغ رهنما و تقویت درونی و ذاتی است بدین ترتیب آنچه درباره خود

می گوید جز حقیقت راستی نیست . او درباره خود چنین می گوید :

دل من روشن از سوز درون است جهان بین چشم من از اشک خونست

اقبال با کوششی که در پرتو شوق درون و سوز دل داشت همه عمر

برای ساختن دنیائی از آزاد مردان ، دنیائیکه موجب رشك فرشتگانست

و ذات پروردگار را نیز بشگفت می آورد مردانه کوشید .

فروغ خاکیان از نوریان افزون شود روزی

زمین از کوب تقدیر ما گردون شود روزی

یکی در معنی آدم نگرا من چه می پرسـی

هنوز اندر طبیعت میخلد موزون شود روزی

چنان موزون شود این پیش پا افتاده مضمونی

که یزدان دل از تاثیر او پر خون شود روزی

خیلی تشکر می کنم که مرا این فرصت دادید که این چند کلمات

خدمت شما برسانم .

متشکرم

اقبال و شعراو

کنفرانس :

حبیب یغمائی

حبیب یغمائی — اقبال و شعر او

باعرض تشکر و سپاسگزاری از تشریف فرمائی خانم ها و آقایان محترم •
آنچه درباره افکار علامه اقبال باید گفته شود ، استادان عظام
فرموده اند •

بقول فردوسی :

سخن گفته شد گفتنی هم نماند من از گفته خواهم یکی باتو راند
سخن هرچه گویم همه گفته اند پرباغ دانش همه رفته اند
باینحال مقرر است که بنده در اشعار علامه اقبال سخنی چند
بعرض آقایان برسانم • و مدخل این بحث مقدمه ای کوتاه است درباره
زندگانی شاعر •

علامه محمد اقبال در ۲۴ ذی الحجه ۱۲۸۹ هجری قمری در
قریه سیالکوت از ناحیه پنجاب متولد شده نیاکانش از برهمن های کشمیر
بوده اند که از دوسه قرن پیش مسلمان شده بودند •
پدرش شیخ نور محمد ، درویش مشرب ، وزاهد بوده است و تحصیلات
مقدماتی اقبال در خدمت پدرش بوده است •

از پدر تا نام تو آموختم آتش این آرزو افروختم
در جوانی بعد از پایان تحصیلات عالی ، از لاهور به فرنگستان
رفت و چند سال در آلمان و انگلستان فضائل اکتسابی را تکمیل کرده بوطن
بازگشت • شغل او وکالت عدلیه بود و در امور سیاسی هم دخالت داشت
اقبال یکی از پایه گزاران استقلال کشور پاکستان است ، چون معتقد بود

که هندوها و مسلمانها با هم سازگاری و همزیستی مسالمت آمیز نمی توانند داشته باشند .

اقبال مسلمانی با ایمان و پاک اعتقاد است . او به پیوستگی و یگانگی همه مسلمانان جهان از عرب و عجم بی تعصبات نژادی معتقد است و اشعار و افکار حکیمانه او بیشتر در این زمینه است .

اقبال در ۶۳ سالگی در روز اول اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ هجری شمسی رخت از جهان بریست ، مزار او در لاهور قبله صاحب دلان است و روز وفات او را روز اقبال نامیده اند .

تألیفات اقبال .

از تألیفات علامه اقبال یکی بنام . تحول علم ماوراء الطبیعه در ایران است .

و دیگری تجدید بنای الهیات اسلامیه است و نیز رساله ها و مقالات و خطابه های بسیاری بزبان اردو و انگلیسی .

اما تألیفات اقبال که او را بجهانیان شناسانده و فکرت عمیق و ذوق

لطیف او را نمایانده ، آثار منظوم اوست به زبان فارسی .

علامه اقبال زبان فارسی را در هندوستان آموخته ، اما آموزگاران و بزبان و ادب فارسی آشنائی خوب نداشته و از آن به بعد با مطالعه معتد آثار منظوم شاعران بزرگ این زبان را تکمیل کرده و رموز و اشارات آن را دریافته که نوعی معجزه است چون در تاریخ ادبی جهان بی نظیر است که شخصی زبانی را بی معلم بوسیله کتاب یاد بگیرد و از استادان مسلم آن زبان درگذرد .

اقبال بیش از هر کتاب مثنوی مولانا را مطالعه کرده و بدقت تتبع

فرموده و در بیان معانی و مطالب از مولانا پیروی کرده ، و در همه آثارش
از او با احترام تمام یاد می کند •

مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی
از سنائی و سعدی و حافظ و جامی و دیگر بزرگان ادب جای جای
یاد می کند و از آنان تجلیل می فرماید •
منظومه های اقبال بزبان فارسی از این قرار است •
اسرار و رموز •

این کتاب در حدود چهار هزار بیت است که در سال ۱۲۹۵
شمسی هجری گفته شده و بسبب وضع مثنوی مولانا مشتمل بر دو قسمت است •
اسرار خودی ، رموز بیخودی •

از اشعارش این است :

زخمه ام ، از نغمه بی پرواستم	من نوای شاعر فردا ستسم
عصر من داننده اسرار نیست	یوسف من بهر این بازار نیست
هیچکس رازی که من گویم نگفت	همچو فکر من در معنی نسفت
سرعیش جاودان خواهی بیا	هم زمین هم آسمان خواهی بیا
از نوائی پخته سازم خام را	گردش دیگر دهم ایام را

ملاحظه می فرمائید چقدر روان و لطیف و جذاب ساخته که انسان
را بیاد مثنوی می افکند •

موضوع اصلی کتاب اینست که انسان هر چه هست خود اوست و هر
چه می خواهد باید او خودش بخواند •

کوشش ، جنبش از وظائف انسان است ، در تبیین و توضیح عقاید
خود با آیات قرآن و تمثیلات و روایت توسل می جوید و بطرز مثنوی مولانا

حکایت در حکایت و روایت در روایت می‌آورد *

در فضیلت دین اسلام و توحید و رسالت و قرآن سخنهاى نو و بدیع
و موثر دارد پیش قرآن بنده و مولا یکی است * بوریا و مسند و دیباکی است *
و فصلی در منقبت رسول اکرم (ص) که در کتابهای دیگرش نیز تکرار
یافته است :

در دل مسلم مقام مصطفی است آبروی ما ز نام مصطفی است *
و اشعاری بسیار عالی مضامین اعلی در ستایش امیرالمومنین علی بن
ابی طالب :

مسلم اول شه مردان علی است عشق را سرمایه ایمان علی است
از لای دودمانش زبده ام در جهان مثل گهر تابنده ام
و اشاراتی هم بواقعه کربلا در احتجاج عقل و عشق *
آن امام عاشقان کوی بتول سرو آزادی زیستان رسول
در مناقب حضرت زهرا علیها سلام نیز داد سخن داده با
فکرهای نو که از سه نسبت زهرا عزیز است *

نخست اینکه دختر پیغمبر است و دیگر علی را هم سراست، سوم اینکه
حسن را مادر است * آنگاه بزنان و دختران مسلمان پند می‌دهد که
پیرو این بانوی بزرگ باشند، در پایان این کتاب پس از تفسیری منظوم از
سوره اخلاص عرض حالی به پیشگاه پیغامبر اسلام دارد که از شدت لطف
و اخلاص و تاثیر انسان را می‌لرزاند و به هیجان می‌آورد *

ای زمین از بارگاهت ارجمند آسمان از گوشه بامت بلند
شش جهت روشن ز تاب روی تو ترك و تاجیک و عرب هندوی تو
در جهان شمع حیات افروختی بندگان را خواجگی آموختی

ای زیاد غیرتو جانم تهی بر لبش آرم اگر فرمان دهی
دولت جان حزن بخشیده ای بهره ای از علم دین بخشیده ای
در عمل پاینده تو گردان مرا آب نیسام گهر گردان مرا
دوم — زبور عجم

این کتاب در سال ۱۳۰۱ هجری بنظم آمده و در چهار قسمت
است .

بخش اول و دوم غزلیاتی عارفانه و بسیار لطیف که جای جای
مستزادهائی دارد .

بدین نمونه . در بیان خودی .

ناموس ازل را تو امینی ، تو امینی دارای جهان را تو یساری تو یهینی
ای بنده خاکی، تو زمانی تو زمینی صهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

و بندی دیگر از مستزادی دیگر خطاب به مسلمانان در تنبیه آنان .
ای مسلمانان فغان از فتنه های علم و فن

اهرمن اندر جهان ایزان و یزدان دیرباب

انقلاب ای انقلاب

بندی دیگر در همین زمینه خطاب به ایزد تعالی :

یا مسلمان رآمده فرمان که جان برکف بنه

یا در این فرسوده پیکر تازه جانی آفرین

یا چنان کن یا چنین

بخش سوم این منظومه موسوم به گلشن راز جدید است که سؤال

و جوابی است • عرفانی و فلسفی و بخش چهارم موسوم است به بندگان آزاد •

سوم — پیام مشرق •

مقدمه این کتاب مثنوی است بنام مرحوم امان‌الله خان پادشاه افغانستان ، (در آن دوره) چه این کتاب در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی تألیف شده • پس از این مثنوی ترانه هائی است به سبك وبه وزن دو بيتی های باباطاهر ، موسوم به لاله طور • و قسمتی دیگر به نام افکار و مابقی • مشتمل بر غزلیات و قطعات حکمت آموز و تمثیلات عبرت افزای • گفتاری درباره حکیمان و بزرگان و شاعران • بندی به نام نقش فرنگ • و نیز وصفی از کشمیر و جزاین ها •

اجازه می خواهم غزلی از این کتاب بخوانم تا اهل دل با بهترین غزلهای حافظ خود مان بسنجند و ظرافت آن را دریابند •
و نیازمند وصفی بیش از بنده نباشد •

حلقه بستند سرتربت من نوحه گران

تنان
دلبران ، رُخ روشن ، گل بدنان ، سیم

در چمن قافله لاله و گل رخت گشود

از کجا آمده اند این همه خونین جگران

ایکه در مدرسه جوئی ادب و دانش و ذوق

نخرد باده کس از کارگه شیشه گران

خرد افزود مرا درس حکیمانه فرنگ

سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران

بر کشم نغمه که سرمایه آب و گل تست

ای ز خود رفته ، تهی شو ز برای دیگران

۴ — جاوید نامه

این کتاب نظیر کمدی الهی دانته و رساله الغفران معری است

با این درآمد : اقبال شبی در ساحل دریا با خودش خودگوئی میکند :

بادل خود گفتگوها داشتم آرزوها ، جستجوها ، داشتم

ناگهان روح رومی پرده را برمی دارد :

روح رومی پرده ها را بردرید از سرکه پاره ای آمد پدید

طلعتش رخشنده مثل آفتاب شیب او فرخنده چون عهد شباب

پیکری روشن ز نور سرمردی در سراپایش سرود سرمردی

پس از سؤال و جواب با مولانا و طرح مشکلات ، باروان مولوی

هم سفر میشود با فلک می روند و گردش میکنند اول میروند بفلک عطار

و روح سید جمال الدین اسدآبادی و سعید حلیم مصری ظاهر میشود و

در مطالب فلسفی و مذهبی بحث می کنند *

در فلک زهره فرعون را می بینند که معذب است *

در فلک مریخ دوشیزه ایست از اعوان ابلیس که سخنان واهی و باطل

نظیر اقوال اروپائیان می گوید :

در فلک مشتری حلاج و غالب دهلوی شاعر سرگردان جاویدند و

هریک غزلی می خوانند و مکالمات با آنها فلسفی و مذهبی است و گاهی سؤال

و جواب مصرع مصرع است ، نمونه مکالمه :

معرفت را انتها نابودن است زندگی اندر فنا آسودن است

و حلاج جواب می دهد :

شکریاران از تهی پیمانگی است نیستی از معرفت بیگانگی است

ایکه جوئی در فنا مقصود را در نمی یابد عدم موجود را

واین برخلاف عقیده صوفیانه است که فنا را زندگی جاوید می

شمرد *

در فلک زحل روح هندوستان ظاهر میشود و از خائنینیکه موجب
اسارت و بردگی اوشدند مینالد از آن پس به ماورای افلاک می پرند و با
فرشتگان صحبت می کند *

وبعد سید علی همدانی و ملاطاهر غنی کشمیری و برتری شاعر هندی و نیز
نادر شاه افشار و ابدالی پادشاه افغان و تیپو سلطان دکن و ناصر خسرو
راملاقات می کنند و پس از این همه سیرها و سخن ها و اسرار به عالم باز
می گردند * جاوید نامه در سال ۱۳۰۱ نوشته شده و در حدود دوهزار
بیت است همه در ادب و بند و حکمت و دین و دانش است *

لذت سیر است مقصود سفر گرنگه بر آشیان داری مپر
زندگی جز لذت پرواز نیست آشیان با فطرت او ساز نیست
جاوید نامه بنام پسرش می باشد که بنام جاوید بود این کتاب
بر دو بخش است *

۵ — پس چه باید کرد ای اقوام شرق

بخش اول مثنوی است ، از مسافری که می رود با افغانستان ،
وصف دقیقی از کابل و سرکشی بر مزار بابر و خطابه ای به اقوام سرحد
در باره * شهر کابل است ، وصفی از غزنه و زیارت قبر حکیم سنائی و
مشاهده * قبر محمود غزنوی در باره شهر غزنه است *
وصفی از قندهار و زیارت مزار احمد شاه بابا قندهار است *
این مثنوی که در حدود سیصد بیت است و در سال ۱۳۱۱ سروده شده
ظاهراً در مسافرت شاعر به افغانستان است *

مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق

یعنی قسمت دوم این کتاب که در حدود چهارصد بیت است
در نکوهش فرنگیان و ترغیب مسلمانان به اتحاد و اتفاق و ندبه براسارت
هندوستان است . در پایان کتاب اشعاری است موثر خطاب به رسول
اکرم در شکایت از مسلمانانی که فریفته فرنگیان شده اند .

ارمغان حجاز

این کتاب در حدود چهارصد ترانه است به وزن ترانه های
باباطاهر اشعارش روان و لطیف است و دارای معانی اصیل .
در این کتاب نیز از ملای رومی ، و اسرار خودی ، و پیوند مسلمانان
سخن می کند .

به کام خود دگر آن کهنه می ریز که با جامش نیرزد ملك پرویز
ز اشعار جلال الدین رومی به دیوار حریم دل بیاویز
گره از کار این ناکاره واکرد غار رهگذر را کیمیا کرد
نی آن بی نوازی پاکبازی مرا با عشق و مستی آشنا کرد

بخاک مادلای در دل غمی هست هنوز این کهنه شاخی رانی هست
افسون هنر آن چشمه بگشای درون هر مسلمان زمزمی هست
در پایان کتاب نیز اشعاری هست بزبان اردو ، ولی باید گفت
زمنان حجاز پس از وفات اقبال باشد .

اشعار فارسی اقبال چنانکه نحوه مختصری از آن به عرض رسید
دارای الفاظ لطیف و زیباست ، و گاهی لغاتی در آن بکار رفته که ظاهراً
ساخته خود اوست .

مضامین و هدف اقبال همه و همه در اتحاد مسلمانان و اجتناب
از اخلاق ناسبتوده فرنگیان — کار و کوشش — رهائی از فقر مادی و معنوی
مناعت طبع و رعایت دیگر اخلاق ستوده است •

مهم تر دستور اقبال توجه شخص به خود است ، باین معنی
که انسان هر چه می خواهد از خودش باید به خواهد •

اقبال با این که زبان انگلیسی را خوب می دانسته و مقالات و سخن
رانی های او به زبان انگلیسی است زبان اردو هم زبان مادری اوست به
فارسی عشق شگفت انگیز دارد •

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز نواز شیراز است
گرچه هندی در غزویت شکر است لیک گفتار دری شیرین تر است
پارسی از رفعت اندیشه ام در خورد با فطرت اندیشه ام
چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
واز این گونه تصریحات درباره زبان فارسی و کشور ایران در
آثارش بسیار است بحدی که معتقد است که مرکز اتحادیه مشرق زمین
باید طهران باشد •

اقبال حق بزرگی به زبان فارسی دارد و خدمتی که این شاعر
بزرگ به ایران کرده در تاریخ ادب جهانی بی مانند است •

این نکته بسیار دقیق را (گرچه شاید مطلوب بعضی نباشد) باید
عرض کنم که اقبال به ایران وابستگی بیشتری دارد تا بکشور خودش •

مردم پاکستان عموماً به زبان فارسی علاقه ای چندان ندارند زبان
رسمی شان انگلیسی است و زبان معمولی شان اردو •

این ما هستیم که باید نسبت به اقبال حق شناسی کنیم ، آیا به

وظیفه خود رفتار می کنیم ؟ !

باید کتاب های اقبال را با خط خوش بچاپ رساند به انواع مختلف •

در رادیو هر هفته شعری از او خواند •

دانشکده ای را بنام او کرد •

در قالبچه های مرغوب تصویرش را نقش کرد •

و از این گونه کارها که گواه حق شناسی ما باشد •

شاید مناسب باشد عرض کنم که مجله یغما در همان سال اول —

تاسیس سال ۱۳۲۷ کتابی در احوال و عقاید اقبال انتشار داد •

این کتاب را علامه اجل استاد مجتبی مینوی استاد دانشگاه

نوشته که در آن هنگام در لندن توقف داشته است •

انشاءالله اگر عمری بود در سال آینده در چنین روزی مجلدی از آن

را ملاحظه خواهید فرمود پس از تجدید چاپ • و اکنون چند بیت که به

مناسبت سالروز اقبال ساخته ام به عرض شنوندگان محترم می رسد :

زنده ماند سخنوری که	دقت فکر هست و لطف خیال
ارج شاعر بود به نیروی فکر	بانگ طائر بود به قوت بال
سخنی کان ز حکمتی است تهی	میوه ای هست نارسیده و کال
حکمت آموزی آن کند که و راست	طبع موج و فکرت جوال
بجهان شور افکند آن کسو	دلش از عشق هست مالا مال
مستمع را فزود حسن اثر	متکلم چو داشت حسن مقال
گفت دانا که چون نبی ملهم	هست شاعر زایزد متعال
از کلام محمدی است اثر	در کلام محمد اقبال
پارسی گو حکیم پاکستان	پاک جان پاک شیوه پاک خصال

فکرش بکنه بحر عظیم	شعر نغزش بلطف آب زلال
دین اسلام را نموده شرف	مردم شرق را فزوده جمال
شعر گوئی کند بخیر و صلاح	که گراید بشر براه کمال
اتحاد ممالك اسلام	هست اورا ز جمله آمال
روز اقبال یعنی امروز است	که رسیدش زحق نوید وصال
وین چنین روز را علی التحقیق	بفزاید شکوه در هر سال

 **

اقبال و فلسفه اسلامی

کنفرانس :

دکتر مهدی محقق

اقبال و فلسفه اسلامی

دکتر مهدی محقق

مقصود از فلسفه اسلامی آن علمی است که در اسلام بعنوان علوم عقلی یا علوم معقول مشهور است که عبارت است از فلسفه کلام منطقی ، عرفان و تصوف یعنی عرفان و تصوف نظری •

نظر علامه اقبال را درباره فلسفه اسلامی و عبارت دیگر علوم که یاد شد از کتابی که بعنوان رساله دکترئی که در یکی از دانشگاههای آلمان گذراند و موضوعش تحول فلسفه در ایران است و بررسی نیز برگردانده شده است میتوان استنباط کرد ، اقبال در این کتاب مکتبهای مختلف فلسفی و کلامی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است پس ماباید بطور اجمال بدانیم که این مکتب های مختلف فلسفی و کلامی که در ایران وجود داشته و رهبران این مکتب ها بیشتر ایرانی بوده اند معیارات فکری آنها چیست ؟

ایرانیان از دیر زمان بحقل ویکاربردن عقل اهمیت می دادند و از همین جهت علوم معقول یعنی علوم عقلی ، آن علومیکه سروکار با اندیشه و خرد دارد نزد آنان بسیار محترم بوده است •

علوم عقلی در برابر علوم نقلی است ، آنچه که می گوئیم و در — ذ هلمان هست یا منشأش نقل است و یا عقل ، مثلاً سلطان محمود غزنوی پسر سبکتگین بود ، منشأ این علم نقل است نه عقل ، زیرا این موضوع را یا انسان در کتابی دیده است و یا از کسی شنیده ، اما اینکه انسان می داند $۲ \times ۲ = ۴$ است منشأش عقل است فرق بین آن علمی که منشأش عقل

با علمی که برپایه نقل قرار دارد اینست که عقلیات مورد اختلاف قرار نمیگیرد و مردمان مختلف در جاهای مختلف بر آن اتفاق دارند مثلاً در همه جای دنیا $۴ = ۲ \times ۲$ است ولی بسیاری از چیزهایی که منشاء آن نقل است در جاهای مختلف فرق می‌کند مثلاً، درست ماکروه است که هنگام راه رفتن در خیابان چیز بخوریم و اینکه در ذهن مانقش بسته است مبتنی بر نقل است یعنی در حدیثی آمده که این عمل مکروه است و اگر هم حدیث بگوش مانخورده باشد از پدران و مادران خود شنیده ایم که نباید در شارع عام چیزی بخوریم.

ولی ممکن است شمار رکشوری بروید که به بینید این امر کار بدی شمرده نمی‌شود، در اینجا توهم نشود، که منقولات برپایه عقل استوار نیستند و هر چه مورد نقل قرار گرفته مورد پسند عقل نیست بلکه مقصود اینست که خصایص معقولات صرفه بیان گردد و از منقولات باز دانسته شود.

نه تنها بر حسب اختلاف امت‌ها و مکانها منقولات تغییر می‌کند بلکه بر حسب اختلاف زمانها نیز منقولات دگرگونی می‌پذیرد چنانکه اموری در صد سال پیش زشت شمرده می‌شد ولی امروز زشت شمرده نمی‌شود و اموری امروز زشت شمرده می‌شود و ممکن است زمانی‌پاید که زشت شمرده نشود بقول سعدی: معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است. در حالیکه $۴ = ۲ \times ۲$ امروز همان $۴ = ۲ \times ۲$ زمان اقلیدس است در ایران هم چنین است در آلاسکا و ماداگاسکار هم.

حال که توجه پیدا کردید بعقل و نقل، باید بدانید که علوم عقلی آن علوم است که پایه و اساسش بر عقل یعنی خرد انسانی نهاده شده است و از آنجائیکه خداوند خرد و عقل را بمانرزی داشته برای بکار بردن

آن بر هر فردی واجب است که از آن استفاده کند همچنان دست را داده که در نیازهای خود آنرا بکار بریم عقل را هم می باید بکار بریم و مورد غفلت قرارند هیم ، البته همیشه این بحث در میان بوده که اگر مامتکی بعقل باشیم آن سنتها و اخبار و احادیث و آنچه که ادیان بمادستور داده است که مبتنی بر نقل است چه میشود ، در اسلام باین مساله چنین پاسخ داده شده که آنچه را که عقل حکم می کند همانست که شرع حکم می کند و بالعکس یعنی آنچه را که شرع حکم می کند عقل هم بآن حکم میکند آنچه که می ماند موردی است که ما حس کنیم که عقل با نقل اختلاف دارد کدام را بگیریم ؟ آیا نقل را بگیریم بعلمت اینکه معتقد هستیم و بآن ایمان داریم و عقل را کنار بیفکنیم پس عقل را خداوند برای چه بماداده است .

اگر عقل را بگیریم و نقل را کنار بیفکنیم پس ما افراد مؤمن و باایمان نیستیم البته راه اعتدال که جمع بین آن دومی شود راهی است که بیشتر اهل اعتزال و شیعه انتخاب کرده اند که اگر در یک امری عقل و نقل با هم تعارض کرده ما عقل را متمسک میشویم ولی نقل را تفسیر و توجیه می کنیم ، ما عقل را نمی توانیم کنار بیفکنیم زیرا اگر عقل کنار افکنده شود شرع هم کنار افکنده می شود زیرا شرع را ما بوسیله عقل پذیرفته ایم بیان فوق را فاضل مقداد در شرح باب حادی عشر آورده در آنجا که می گوید برخی از ظواهر منقولات که مخالف با عقل است باید مورد تفسیر و تاویل قرار گیرد .

در ایران از قدیم بعلم عقلی اهمیت می دادند و قبل از اسلام کتابهایی نوشته شده درباره فلسفه و مطالب عقلی ، مرحوم اقبال پاکستانی در آغاز همین کتاب سیر فلسفه در ایران فصل مشبعی درباره — افکار و عقاید زرتشتیان و همچنین مانویان و مزدکیان ذکر کرده آثار

ایرانیان قدیم در طی مرور زمان از بین رفته و آنچه بدست ما رسیده قسمتی است از پند و اندرز و سخنان حکیمان و لی جسته و گریخته در کتابهای تاریخ و ملل و نحل می خوانیم که در ایران قدیم علوم فلسفه و نجوم و طب پزشکی وجود داشته و دانشمندانی در این رشته ها کار می کردند آنچه که مهم است قسمت پس از اسلام است که وقتیکه اسلام وارد ایران شد باید دید علوم عقلی یعنی فلسفه و کلام بچه کیفیتی رشد و نمو پیدا کرد و این مکتبهای مختلفی که اکنون گفتم اقبال در کتاب خودش مورد تجزیه و تحلیل قرار داده چه مکتبهائی بوده است ؟ مکتبهای مختلف فلسفی که در ایران وجود داشته است یکی فلسفه مشاء است و دیگری فلسفه اشراق و فلسفه های دیگری هم وجود داشته است که بواسطه عدم توجه اهل علم تدریجاً از بین رفته و رشد و نمو پیدا نکرده است پس از اسلام مردم مطابق دستور قرآن علاقه مند شدند که آنچه که دیگران درباره جهان بینی نوشته اند بیاموزند و یاد بگیرند در قرآن دستور داده شده است :

بشارت بده بر آن کسانی که سخنان را می شنوند و خوب آنرا انتخاب می کنند
هُشْرَعَادَى الذِّیْنَ یَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فِیْتَبْعُونَ احسنه و همین رمزی بود که مسلمانان شروع کردند به ترجمه کتابهای یونانی و کتابهای سریانی و کتابهای هندی و کتابهای پهلوی یعنی کتابهاییکه بزبان پهلوی یعنی زبان ایرانیان پیش از اسلام بوده است و همین امر موجب گسترش علوم و معارف در تمدن اسلامی شد .

کتابهای یونانی و سریانی و قتیکه بزبان عربی ترجمه شد توجه مسلمانها بعلوم عقلی جلب شد و مسلمانها همت و کوشش فراوانی نشان دادند از برای اینکه آن علوم را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و تا آنجا

که می‌توانند آن علوم را گسترش دهند بطوریکه قبلا یادآوری کردیم ایرانیان همیشه به بکار بردن خرد و عقل اهمیت می‌دادند و بهمین جهت در میان کشورهای اسلامی فقط ایران مرکز اندیشه های فلسفی و عقلی بوده است *

ناصر خسرو در یکی از قصائد خود درباره بکار بردن خرد و عقل

گوید :

تو گوئی که چون و چرا را نجویم همین است نزدیک من مذهب خرد
انسان آن کسی است که بطور تقلید چیز را قبول نکند بلکه با
چون و چرا هر چیز را جستجو کند و اگر تومی گوئی من کورکورانه بپذیرم یعنی
تقلید کورکورانه بکنم مقصودت اینست که من از انسانیت خودم دست بکشم
و روش حیوان در پیش بگیرم که او هم سؤال از چون و چرا نمی‌کند ، یکی از
دانشمندان ایرانی معتقد است که نفس انسانی که آمیخته با بدن شده
است مایوس گردیده است بعلمت اینکه این بدن او را به لذت ناپایدار
کشانیده است و چنان این بدن او را گرفته است که قدرت خلاصی از این
بدن ظلمانی ندارد ولی یگانه راهیکه می‌تواند این نفس ، خود را از این
بدن ظلمانی و جسد کثیف خلاص کند و بعالم روحانی خودش به پیوندد ،
بکار بردن عقل و خرد است تفکر فلسفی و عقلی است که این نفس را رهبر
می‌کند از تعلق باین بدن و متصل می‌کند بعالم روحانی خود بقول مولانا:
جان نهاده سوی بالا بالها تن زده اند رزمین چنگالها

فلسفه مشاء مبتنی بر بکار بردن عقل و خرد و استدلالهای عقلی
بود و میراثی که از ارسطو رسیده بود بسوسيله دانشمندانى مثل ابن سینا
و فارابى و ابن مسکویه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت ، اقبال در کتاب سیر
فلسفه در ایران خودش افکار ابن سینا و فارابی و ابن مسکویه را مورد تجزیه

تحلیل قرارداد است ولی اوزیاد علاقه بافکار مشائی نشان نمی دهد.
برای اینکه روح اقبال یک روح شاعرانه و عارفانه ای بوده او بحکمت ذوقی
بیشتر توجه داشت تا بحکمت درسی، فلسفه مشاء مبتنی بر استدلال
است. و متکی به قوانینی عقلی در حالیکه فلسفه اشراق مبتنی بر عشق و
ذوق است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
آن کسانی که توجه به ذوقیات دارند و عرفان بیشتر توجه
می کنند بمطالب عقلی و نظری توجهی ندارند از اینجهت است که اقبال
توجه زیادی بفلسفه مشاء نشان نمی دهد ولی در کتاب خویش بخوبی از عهد
تحلیل و توجیه افکار فلاسفه مشاء برآمده است.

مکتب دیگری که در فلسفه در ایران وجود داشته است که اقبال در
کتاب خودش نام برده و فقط در چند سطر اشاره ای بدان کرده مذ هبی
بود که دانشمندی مانند ابوالعباس ایران شهری و محمد بن زکریای رازی —
داشتند اینها معتقد به قدم عالم بودند یعنی می گفتند جهان آفریده
نشده است و شاید روح دینی و مذهبی اقبال موجب شد این مکتب را مورد
بحث و تحلیل قرار ندهد برای اینکه جمهور مسلمانان با فکر اینکه جهان
خلق نشده است مخالف بودند البته این یک بحث علمی بسیار مفصلی است
در باره خلقت عالم که آیا عالم و جهان قدیم است و همیشه با خدا بوده و
یا اینکه عالم بوسیله خداوند از عدم محض بوجود آمده است، بحث های
فراوانی است هر دو طرف استدلالهایی دارند که جای بحث اینجا
نیست، من باب مثال آن کسانی که می گویند عالم قدیم است و حادث
نیست می گویند اگر بگوئیم عالم حادث است و بوجود آمده است و خداوند

آنها را پرسیده است. سؤال پیش می آید که آیا این فعل خداوند خوب بوده یا نه؟ شکی نیست که ما نمی توانیم فعل بد بخداوند نسبت بدسیم پس باید بگوئیم خلق عالم فعل بسیار خوبی بوده *

و بعد این سؤال پیش می آید که اگر خوب بوده چرا قبل از آن زمانیکه خدا خلق کرد خلق نکرد زیرا اگر يك فعل خوبی را ما انجام ندیم و در يك زمان انجام بدسیم قبلش یا ما وسائش را نداشته ایم و یا عاجز و یا مسامحه کار بوده ایم و چنین هیچ يك از این صفات نقص بخدا روا نیست یعنی ما نمی توانیم بگوئیم قبل از آن زمانیکه خداوند جهان را بیا فریاد مسامحه کرده یا ناتوان بوده پس بهتر این است که معتقد شویم که عالم قدیم بوده است البته نه قدیمی که برابر با خداوند باشد بلکه قدیمی که همیشه با خدا بوده است مانند سایه که همیشه با صاحب سایه هست ولی اصالت برای صاحب سایه است نه برای سایه هر چند که این دو تا همیشه با هم هستند. این گروه باین کیفیت معتقد بقدیم عالم شده اند ولی جمهور اهل ادیان معتقد اند که عالم آفریده شده است برای اینکه مهمترین صفت خداوند خلاقیت و آفرینندگی اوست و ما اگر بگوئیم عالم قدیم است بهترین صفت خداوند را که خالقیت است از او سلب می کنیم *

عالم قدیم نیست سوی دانا مشو محال دهری شیدا را
چندین هزار بوی و مزه و صورت برد هریان بس است گوا ما را
در فلسفه از این گروه تعبیر به دهریان یا اهل طبایع یا اصحاب هیولی شده است این فلسفه را که بعضی می گویند رنگ مادی داشته است اقبال در کتاب خودش مورد بحث قرار داده است و فلسفه مهمی را که اقبال مورد بحث قرار داده فلسفه اشراق است که نماینده این فلسفه

در اسلام شیخ شهاب الدین سهروردی است، سهروردی معتقد بود که ما علاوه بر اینکه بر جسم و جسمانیات و قوانین ظاهری اجسام توجه می‌کنیم باید یک توجهی هم بروح و روحانیات معطوف بداریم و همانطور که از فعل و انفعالات جسمانی و مادی نتیجه می‌گیریم و قوانین علمی کشف می‌کنیم باید از فعل و انفعالات روحانی هم نتیجه بگیریم و قوانین علمی و روحانی هم کشف بکنیم.

توجه ما نباید فقط بعالم ظاهر باشد بلکه باید توجه ما بعالم باطن هم معطوف باشد، همانطوریکه در عالم خارج علت و معلول جستجو میکنیم در عالم باطن هم علت و معلول جستجو کنیم همانطوریکه در رصدخانه ستاره‌ها را مشاهده می‌کنند و برای آنها قانون کشف می‌کنند آن رصد‌های روحانی، آن مشاهدات و مکاشفات روحانی هم باید قوانینش ثبت و ضبط شود. بنابراین فلسفه اشراق مبتنی بر مشاهده و مکاشفه و ذوق بوده و با فلسفه مشاء فرق فراوانی دارد و به تعبیر عرفا فلسفه مشاء مبتنی بر عقل و فلسفه اشراق مبتنی بر عشق میباشد.

بشوی اوراق اگر، همدرد مائی که درس عشق در دفتر نباشد
اقبال توجه بفلسفه اشراق بیشتر داشت خصوصاً اثر مهمی که
اقبال از خود بیادگار گذاشته است کتاب اسرار خودی است در این کتاب
اقبال توجه انسان را بر خودش معطوف می‌کند، تفکر در خود و تعمق در خود و
اینکه انسان جهان درونش را در برابر جهان بیرونی بیاورد و عالم ذهن
خودش را منطبق با عالم خارج بسازد، بحث درباره جنبه‌های مختلف
خود و خویش بسیار مفصل و طولانی است و یکی آنکه آیا ما وقتی که می‌گوئیم
من یا خود، این من بچه اطلاق میشود آیا مقصود بدن است و یا آنکه مقصود

روح است ، ما همچنانکه می گوئیم بدن من می گوئیم روح من پس دشوار است که من روح یابدن باشد آیا چیز است خارج از این دویا چیز است صرف خیال و تخیل .

درباره این موضوع بحثهای زیادی شده است بعضی معتقد بودند که وقتی که ما میگوئیم من مقصود روح و نفس است و بدن آلت و وسیله آن روح است که بدن را بکار می گمارد ولی وقتی روح از بدن جدا شود بدن با سایر جمادات فرقی ندارد ولی برخی دیگر می گفتند نه وقتی می گوئیم من این من مرکب است از روح و بدن و هردو اصالت دارند و هردو در یکدیگر تأثیر دارند و از هم متأثر هستند بقول معروف النفس والبدن یتعاکسان ایجاب و اعدادا .

و مثالی که میزدند می گفتند مثل سوار است ماسوار ، بآدم تنها یا به اسب تنها نمی گوئیم بلکه هردو را سوار گوئیم یعنی هم آن مردیکه سوار است و هم خود اسب ، مرد تنها سوار نیست آن مرد اسب را در تحت فرمان خود دارد و مطابق میل خود آنرا بهرجا که خواهد می کشاند ، نفس — انسانی همینطور بدن را در تحت فرمان خودش دارد و آن را بهرجا که خواسته باشد می کشاند بیشتر از عرفا و اهل تصوف معتقد بودند که این بدن و روح هردو با هم مثاب و معاقب هستند مانی توانیم گوئیم پاداش و کیفر مخصوص روح است و روح است که بدن را بکار گرفته و بدن جز آلت چیزی نیست بلکه بدن هم اصالت دارد در اعمال و افعالیکه انجام می دهد و در این مورد مثال جالبی می آورند و آن اینکه شخص کوری شخص بینائی را که پاداش داشته برشانه خود سوار می کرد و بدزدی می برد وقتی که آن دورا گرفتند آن کور را پا بریدند و آن بی پا را کور کردند بعلمت اینکه

این سرقت منتسب بهر دو بود و بهمین جهت است جسم و بدن هر دو
مثاب و معاقب هستند .

اقبال مساله خود و خویش را با ااهییتی فراوان نگر بسته و تجلیات
نفس انسانی را بخوبی تحلیل کرده است و این خود دلیل دیگری است که
اقبال را به فلسفه اشراق بیشتر علاقه مند ساخته است در فلسفه اشراق
لطیفه دیگری هم نهاده شده و آن اینکه ، شیخ شهاب توانسته به
میراث ایران باستان را بصورت اسلامی جلوه دهد ، مساله سهروردی بسیار
مهم است و چنانچه میدانیم مساله نور و ظلمت ، در فلسفه ایرانیان قدیم
مورد بحث بوده است شیخ شهاب الدین آنچه را که فلاسفه از آن تعبیر
بوجود می کردند او از آن تعبیر بنور می کرد ، حتی آن تعبیرات فلسفی که در
کتابهای مشائیان بوده و عبارت بوجود و امکان او تعبیر بنور و ظلمت می کرد ،
در فلسفه می گویند ، وجود برد و قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود ،
واجب الوجود مرحله شدت و آخرین درجه ترقی وجود است ، که مصداقش
ذات باری تعالی است و ممکن الوجود آن موجوداتی هستند که نقص سرتا
پای آنها را فرا گرفته است ، از امتیازات واجب الوجود غنا و ثروت مند ی است
در حالیکه ممکن الوجود فقر محض است " یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله
والله هو الغنی " .

سیه روئی زمکن درد و عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
شیخ شهاب الدین معتقد بود که وجوب و امکان را میشود منطبق
بانور و ظلمت دانست ، نور مطلق و وجود مطلق خداوند است و سایر
موجودات در مقابل آن نور ظلمتی بیش نیستند ، ظلمتی هستند که بصورت
وجود پدیدار می گردند .

قاعد مهائیم بهستی هانما تو وجود مطلق وهستی ما

توجه اقبال باین فلسفه زیاد بود و خصوصاً که این فلسفه یعنی :

اشراق مشابهتی باتصوف و عرفان دارد و از موضوعاتی که اقبال در کتاب

خودش بیشتر تکیه بآن کرده است موضوع عرفان و تصوف است حتی در آغاز

کتاب خودش می گوید مقصود من از نوشتن این رساله دو چیز است یکی

اینکه عرفان و تصوف را تحلیل علمی کنم و دیگری آنکه ثابت کنم تفکرواندیشه

عقلی در ایران همیشه ادامه و اصالت داشته است از اینجهت که اقبال

مسأله عرفان و تصوف را بصورت مفصلی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و اهم

آثار عرفانی فارسی مانند کشف المحجوب هجویری را مورد تجزیه و تحلیل

قرار داده است و هم از افکار فیلسوف صوفی اسپانیائی محیی الدین بن

العربی بحث کرده و موضوع انسان کامل را که آن آخرین مرتبه ترقی انسانیت

است مطرح کرده و بصورت عرفانی تحلیل و توجیه نموده است بعد از

محیی الدین مسأله انسان کامل مورد بحث عرفا و متصوفه قرار گرفت و آنان از

انسان کامل تعبیر به حقیقت محمدیه می کنند ، در میان مکتبهای کلامی

اقبال توجه زیادی به مکتب معتزلی داشت برای اینکه معتزله افکارشان

مبتنی بر عقل است در حالیکه اشاعره افکارشان مبتنی بر نقل است و تحلیل

عمیقی از افکار معتزلی در کتاب خودش کرده است و باید بگوئیم که با افکار

شیعی افکار معتزلی سازگارتر است تا افکار اشعری ، مطلب دیگر اینکه اقبال

بفلسفه اسلامی شیعی توجه زیادی داشته است یعنی فلسفه ای که از آن

تعبیر به حکمت متعالیه می شود نمایندگان آن حکمت و فلسفه عبارتند از

صدرالدین شیرازی که معروف است بصد رالعتالهین یا آخوند ملا صد راه

حکمت متعالیه همان فلسفه است ولی رنگ شرعی و دینی دارد ، بعلمت

اینکه فلسفه یونان در نزد بسیاری از دانشمندان بعلت برخی از مبانی آن مورد تکذیب و طعن قرار گرفت لذا دانشمندان شیعی آن را با مبانی شرعی آمیختند و کلمه حکمت را برای فلسفه برگزیدند برای اینکه کلمه حکمت در قرآن وارد شده .

"ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا"

هر که را حکمت دادند خیر کثیری باو عطا کردند و از همین جهت است که حاج ملاهادی سبزواری در کتابش می گوید "سمیتها بالحکمة التي سمعت فی الذکر بالخیر الكثير" آنرا حکمت متعالیه نامیدم که در قرآن از آن بنام خیر کثیر یاد شده است اقبال توجهی زیاد بحکمت متعالیه داشت برای اینکه معجونی از افکار گذشتگان بود به این معنی که افراط و تفریط افکار گذشتگان در این حکمت متعالیه بصورت اعتدال درآمده است ، نه مشائی مشاء است نه اشراقی ، بلکه حکمت متعالیه معجون و آمیخته ایست از عقل و نقل ، مخلوطی است از افکار مشائی ابن سینا و فارابی و مطالب ذوقی و مشاهده ای و کشفی شیخ شهاب الدین سهروردی در عین حال مبتنی به اخبار و احادیث ائمه اطهار (ع) از همین جهت است که اقبال فصل آخر کتاب خودش را اختصاص داده است بافکار فیلسوف بزرگ قرن سیزدهم مرحوم حاج ملاهادی سبزواری ، البته اقبال از کتابهای عربی زیاد استفاده نمی کرد و بیشتر توجهش بکتابهای فارسی معطوف بود از همین جهت است از میان کتابهای حاج ملاهادی سبزواری کتاب اسرار الحکم او را مورد بحث و تجزیه قرار داده و شرح منظومه او را مورد بحث قرار نداده و از سبزواری به تکریم و احترام یاد می کند و وجود او را نشانه بزرگی می داند از برای اینکه افکار فلسفی و کلامی و عقلی در ایران ادامه داشته است اقبال بوسیله هدین فصل

یعنی فضل سبزواری ثابت می‌کند آن قسمت مهمی را که در مقدمه کتاب خود^ش وعده داده بود که ایرانیان همیشه به علوم عقلی و بکار بردن خرد و اندیشه اهمیت می‌دادند و تفکر عقلی و فلسفی تا زمان حاضر ادامه داشته و هرگز قطع نشده باید گفت که اقبال سهم بزرگی در اثبات این موضوع دارد زیرا بیشتر از خاورشناسان و مستشرقین قرنهای در اشتباه بوده‌اند و تصور نموده‌اند که افکار فلسفی و عقلی بعد از ابن سینا و پیروان او تمام شده به ابن رشد ختم گردید در حالیکه آنها از حکمت متعالیه اطلاع ندارند و از آثار فلاسفه‌ای مانند ملا صدرا یا میرداماد یا میرفندرسکی یا ملا عبد الرزاق لا هیجی یا سبزواری بی‌خبر بودند و وقتیکه اقبال اسرار الحکم سبزواری را باینطور دقیقانه و عالمانه مورد بحث و تحلیل قرار داد این اولین بار بود که برای مغرب زمین ثابت شد که تفکر عقلی فلسفی در ایران بعد از ابن سینا و ابن رشد ختم نشده بلکه هم چنین ادامه داشته است پس بنابراین توجه داشتید که اقبال سهم بزرگی داشته است در معرفی عرفان و ادب و معارف ایرانی و هیچ جای تعجب نیست که ما از او احترام می‌کنیم در این مجلس و نه تنها امروز احترام می‌کنیم بلکه همیشه از او احترام می‌کنیم و نام او همیشه برای ما باقی است.

سعید یا مرد نکو نام نمیرد هرگز

مرد آهست که نامش بنکوئی نبرد

اقبال مسلمان

کنفرانس :

سید غلامرضا سعیدی

اقبال مسلمان

سید غلامرضا سعیدی

در میان صدها هزار کلمه یا واژه یا لغت که در زبان ماست و یا چه در زبانهای دیگر وجود دارد کلمه ای به عظمت و اهمیت "حق" پیدا نخواهید کرد و بهمین دلیل است که قرآن کریم ۲۲۷ مرتبه از این کلمه یاد کرده و یکی از اسماء خدای متعال حق است و بهمین سابقه است که امروز از یک حق تجلیل می شود •

سهمی را که در برنامه گفتار به بنده تفریض فرمودند بحث درباره " اقبال مسلمان بود ولی خوشبختانه چند دقیقه قبل اعلام کننده " برنامه اشتباهی کرد و من از آن اشتباه استفاده می کنم ؛ او گفت درباره اقبال مسلمانان صحبت می کند •

صرف نظر از اینکه در این روزها دچار حادثه ای شده ام که سراسر وجود مرا مشتعل کرده که توانائی انجام چنین برنامه ای را نخواهم داشت فرصت هم تنگ است و آقایان هم خسته شده اند و برای من همین غذ رکافی است که عرایض را خیلی کوتاه قرار دهم و اما آنکه در برنامه اعلام شده بود درباره اقبال مسلمان صحبت شود باید عرض کنم که در یکی از زبانهای خارجه ضرب العثلی بوده است •

می گوید : آدم جاهل بجائی پامی گذارد که فرشته جرت نگاه کردن بآن را ندارد • حالا مثل بنده کسی اگر بخواهد درباره شخصیت اسلامی اقبال صحبت کند ، مشغول همان عنوان خواهد بود •
ولی با توجه باینکه خوشبختانه در دوران جوانی یعنی سالهاییکه

شخصیت انسان آغاز تکوین می‌کند و شور و تردید و تردد و وسوسه‌ها در ذهن هرجوانی هست، تازه دوران مدرسه را پشت سر گذاشته بودم و بچنین حالاتی هم مثل همه جوانها مبتلا بودم بدبختانه پیرگمراهی آنروزها قلم در دست گرفته بود و مجله‌ای بایکدسته گمراهان دیگر برای ایران فرستادند و در آنجا فتوای قاطعی صادر شده بود که ایرانی باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شود! اللّٰه ربّی • این فتوا چقدرگران تمام شد برای ایران، چه عرض کنم، وگوینده در سالهای آخرزندگیش استغفار هم کرد ولی جوانهاییکه در سن و سال من بودند دچار زحمته‌ها و مشقت‌ها شدند ولی شکر می‌کنم خدا را که همان وقتیکه این فتوای خطرناک در ذهن مرا مشوش کرده بود سفری به هندوستان کردم و آنوقت اوائل بود که ستاره اقبال در قاره هند و پاکستان درخشیده بود، عجباً، این همه طنطنه و هیمنه و سیطره غرب که همه چشمها را خیره کرده آیا می‌شود در اصال آن تردید کرد؟ بلی، بلی، پهلوانی پیدا شد بنام دکتر محمد اقبال که رفته است و از نزدیک تاروپود تمدن فرنگ را بانظر دقیق زیر میکرو-سکوب گذاشته و دیده و برگشته، صرفنظر از سیطره استعماری و تبلیغات خانه خراب کن کلیسا که مشرق زمین را در معرض تطاول فکر و تاراج و تعدی قرار داده، نه فقط رجال سیاسی قههور سیطره امپریالیسم شده اند بلکه شغصیت‌های علمی و ادبی هم خود را باخته اند • آنوقت در چنین مرحله ای محمد اقبال پسر نور محمد که تحصیلات ابتدائی را در سیالکوت و متوسطه را در لاهور و سپس دوره تعلیمات عالیه را در کمبریج و هم چنین در دانشگاه فونیخ تمام کرده است برگشته و نغمه‌هایی ساز کرده می‌گوید مسلمانها از این ثروت عظیم انسانی غافل نباشید، از این میراث بزرگ نفیس اسلامی

غفلت نکنید هستی ما وجهان وابسته باین است و برخلاف آئین کلیسا و بودائی و رهبانیت و درویشی و آن بلاهائیکه دامن شرق را گرفته ، اقبال متوجه يك جمله کوتاه از قرآن کریم شده است و آن جمله اینست که :

" ولقد کرّمنا بنی آدم "

اقبال از درك این معنی سرمست شده و می گوید :

بشر خیلی بزرگتر از اینست که غلام شود و خیلی بزرگتر از اینست که نوکر شود و در تحت استعمار درآید و همان روز که تمام شرق را سیطره غرب گرفته و بخلا می افتخار می کنند و مردم شرق در مقابل قدرتهای محلی د چار همین خوی نکوهیده شدند ، اقبال از آیه کریمه : " ولقد کرّمنا بنی آدم " به بینید چه درآورده ، می گوید :

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان پست تراست

من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد

بشر ، برده و بنده ! ؟ مسلمان و بنده ! ؟ العیاذ باللّه !

بهر حال صحبت این بود که شمه ای درباره مسلمانان اقبال بحث

کنیم • بنده چیزی از خاطرات کوتاهی که دارم بعرض میرسانم • درباره شخصیت اقبال که چطور شد که چنین شد ؟

ارکان تربیت چهار چیز است : عامل ذاتی ، عامل وراثتی ، تربیت

و محیط ، حال آنکه ما در شخصیت اقبال کدام بیشتر تأثیر داشته ولی

آنکه مسام است نور محمد که حقاً پسرش از دعایش نور محمد شده مردی

بسیار معتقد و مادرش هم طریق اولی یکنن پاک طینت و محبیه بود و در تاریخ زندگی اقبال میخوانیم که نور محمد سرمایه نداشت و کاسب بود و روزها

جمعه دانشمندان و افاضل شهر خودش را به منزل دعوت می کرد تا مباحثات علمی کنند و این کودک از دورهٔ مکتب و ابتدائی در این مکتب وارد می شد این بهره ها را برده و از تربیت پدر و مادر هم بهره های کافی برده و ذاتش را هم خدا می داند چقدر عالی بود .

میرسید حکیمی است از بزرگترین استاد های مدرسه ای که اقبال در آنجا تحصیل می کند ، شخصیت بسیار جلیل و مهذب است و اقبال تحت تأثیر او قرار گرفته است .

همان روزها یک دوره تحصیلات متوسطه را می گذراند اقبال آشنائی مختصری بزبان عربی پیدا کرده بتوصیه پدرش هر روز صبح مشغول تلاوت قرآن می شود ، روزی پدرش از دراطاق او می گذرد و می گوید اقبال چه خوانی گفتا : قرآن می خوانم و اجرای امر شعای کرم — الله ربی ، الله ربی — این پدر کاسب مهذب گوید خوب می کنی قرآن می خوانی و خیلی ممنون هستم که حرف مرا گوش کردی ولی یک خواهش دارم که قرآن را آنچنان بخوان که گوئی بر تو نازل شده و با تو حرف می زند ، مقول قول نباشد ، نوشته اند این توضیح در شخصیت اقبال خیلی تأثیر کرد بدلیل اینکه وقتیکه شعشعه شخصیت اقبال در قاره هند منعکس شد ، سید سلیمان ندوی ، بزرگترین شخصیت علمی پاکستان که آنوقت رئیس ندوة العلماء بود در لکهنو ، با اشتیاق تمام برای دیدار اقبال بلاهو رآمد ، وقتی که به ملاقات او آمد گفت : من این مسافرت را کردم صرفاً برای دیدار شما و یک مطلب دارم که آن مرا بدیدار شما فرستاده است .

اقبال گفت : بفرمائید گفت : من و امثال من چهل سال پنجاه سال بیشتر صرفاً در قرآن و حدیث و معلومات اسلامی کار می کنیم ، هیچوقت

نتوانستیم مقام و موقعیت ترا احراز کنیم و به نسبتی که تو مسلط شدی خود را در دل پیر و جوان مسلمان جا کنیم، ما نتوانسته ایم و کاری از ما ساخته نبود سراین چه باشد ؟ اقبال تعارفی کرد .

او اصرار نمود که راست آنرا بگو اقبال گفت : اگر شخصیت من و نغمه ها و سرود های من اثری داشته باشد ، قطعاً برای این خاطر است که حرف پدرم را گوش کردم و قرآن را طوری خواندم که گوئی با من حرف می زند و در مسافرت همینطور ، در تحصیلات کمبریج و در مونیخ همینطور ، در زمستان و تابستان همینطور ، بهر حال این بود سر شخصیت و گوشه ای از تربیت اولیه اقبال که باین مرحله رسید، ولی استاد سید ابوالحسن ندوی که از بهترین شخصیت های جهان اسلام است طی چند کنفرانسی که در قاهره و دمشق داده بود درباره خصوصیات اقبال صحبت می کرد و اظهار نمود یکی از اسرار شخصیت اقبال سحر خیزی او بود و مکرر گفته است که من هر چه دارم از سحر خیزی دارم بدلیل اشعاریکه بعداً سرود، من در فارسی برخورد نکردم ولی گویا دارد و باشد، سید ابوالحسن گوید اقبال در این مناجاتهایش گفت : خدایا هر چه دارم و هر چه می خواهی بگیر ولی سوز آه سحری را از من بگیر و خدایا از تو می خواهم که بجوانان مسلمان نیز این شور را بدی تا آنها از برکت قرآن برخوردار شوند .

بهر حال اینهاست مقدمات شخصیت اقبال البته آقایان استفا^{ضه}

فرمودند که اقبال بچه کیفیت تمدن مهلك غرب را انتقاد کرد .

و اینهم یکی از شواهد اوست از دیوان او و نویسن کردم ، تحت

عنوان تمدن فرنگ گوید :

نوا از سینه * مرغ چمن برسد زخون لاله آن سوز کهن برد

به این مکتب، باین دانش چه نازی که نان در کف نداد و جان ز تن برد
 این حرف را پنجاه سال پیش گفت که همه به فرنگی مآبی و پیروی از
 تمدن و سنن غرب تفاخر می کردند، مساله مهمتری که اقبال روی آن تکیه
 دارد، بحث ملیت است، گوید این ملیت سامان زندگی مسلمانها را ویران
 کرده و اتفاقاً همان سفریکه به علیگره رفته بودم و اشعار اقبال در دسترس
 مردم قرار داده شده بود، در سالن سخنرانی علیگره دیدم، یکی از
 مردان ایران آن روز هندوستان خودش اعتراف کرده بود که بلای قرن ما
 ناسیونالیزم است و این دوجنگی که دیدیم بشر را بخاک و خون کشید مولود
 ناسیونالیزم بود، اقبال نه برای اسلام و مسلمانها بلکه برای تمام بشریت
 اسلام را، نه از لحاظ عقیده پدر مادری، بلکه از لحاظ تشخیص طمعی،
 داری در دلهای جهان دانسته است، و می گوید: این ملتها و رنگهائی
 را که اشخاص بخود می دهند ترك، هندی، و پاکستانی و اندونزی، اینها
 جعلی است، تزویر است، برای اینکه كودك مسلمان وقتی که از مادر متولد
 می شود اول بگوش او می گویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و وقتی که
 سلطان از دنیا می رود باز لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، می گوید پس
 آغاز و انجام، این شعار است • چطور این درس را فراموش می کند! ایرانی
 اندونزییی، ترك، هندی و افغانی بهر حال می گوید:

روشن از يك جلوه این سیناستی	هست از يك رنگی دلهاستی
خیبه ها از هم جدا دلهای یکست	اهل حق را حجت و دعای یکی است
شبم يك صبح خندا نیم میا	از حجاز و چین و ایرانیم ما
پخته چون وحدت شود ملت شود	کثرت مرده می وحدت شود
رشته اش شیرازه افکار ما	لا اله صراطیه ی اسرار ما

قوم را اندیشه ها باید یکی در ضمیرش مدعی باید یکی
 جذبه باید در سرشت او یکی هم عیار خوب و زشت او یکی
 ما مسلمانیم و اولاد خلیل (ع) از ابیکم (۱) اگر اگر خواهی دلیل
 با وطن وابسته تقدیر امانم بر نسب بنیاد تعمیر امانم
 اصل ملت در وطن دیدن که چه باد و آب و گل پرستیدن که چه
 بر نسب نازان شدن نادانی است حکم او اندر تن و تن فانی است
 ملت ما را اساس دیگر است این اساس اندر دل ماضی است
 حاضریم و دل بغایت بسته ایم پس زنند این و آن و ارسته ایم
 ما ز نعمت‌های او خوان شدیم (۲) یکسزان و یکدل و یک جان شدیم

و باز توجه به همین معناست که آن روز که با مرحوم سید سلیمان
 شیخ الاسلام پاکستان صحبت می‌کرد متعاقب آن این منظومه را سروده
 بود که خدا کند همه یاد بگیریم و همه بآن عمل کنیم، درباره قرآن می‌گوید:
 نقش قرآن تا در این عالم نشست
 نقش‌های پاپ و کاهن را شکست
 فاش گویم آنچه در دل مضمراست
 این کتابی نیست چیزی دیگر است
 چونکه در جان رفت جان دیگر شود
 جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود
 اند راو تدبیرهای غرب و شرق
 سرعت اندیشه پیدا کن چو برق

۱- وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ

۲- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

بامسلمان گفت جان برکف بنه

هرچه از حاجت فزون داری بده

بهر حال اینست شخصیت اقبال و اینست عوامل تکوین کننده *

اقبال و باز در این بحث اصولی که شرقیها خود را اینقدر باخته اند و این خود باختگی هنوز بصورت شدیدتری تحت عناوین قریبده جلوه دارد اقبال آنروز همه مسلمانها را بیدار کرد و گفت :

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است	این دو قوت اعتبار ملت است
هر دو انعام خدا ی لایزال	مؤمنان را آن جمال است این جلال
حکمت اشیا و فرنگی زاد نیست	اصل او جز لذت ایجاد نیست
نیک اگر بینی مسلمان زاده است	این گهر از دست ما افتاده است
چون عرب اند را رویا پرگشاد	علم و حکمت را بنا دیگر نهاد

کلیسانی خواست قبول کند و صلاحش نیست به نیرنگ و اغفال متوسل شد که برنامه اوست و اسلام را مسخ کرده کارلیل گفت : کلیسا ۱۳ قرن بر اروپا ظلم کرد زیرا حائل و مانع شد و نگذاشت اروپا اسلام را بشناسد ، هنوز این مانع هست ، در روزنامه ها خواندیم ، فولبرایت بر رئیس جمهور امریکا اطلاع داد در آفریقا با همه فعالیت‌هایی که ما داریم و کلیسا کار می کند اسلام جلو می رود ، و باز در همان روزنامه خواندم ، سی میلیون دلار برای تبلیغات همین مسیحیت مزور مجعول بودجه داده اند . مقصود اینست که کلیسامی خواهد بگوید هرچه هست اوست *

اقبال می گوید :

چون عرب اند را رویا پرگشاد	علم و حکمت را بنا دیگر نهاد
دانه آن صحرا نشینان کاشتند	حاصلش آفرنگیان برداشتند

اخیراً رساله ای تحت مطالعه^۴ من بود که انشاء الله ترجمه اش می کنم مال يك محقق امریکائی است در آنجا می گوید : هنوز در مدارس غرب معلم جرئت نمی کند به شاگرد ها آنچه را که يك محقق تاریخ می داند بیاموزد ، درباره^۵ صحرانشینان ، و آن این نکته است شارل مارتل که جلو سیرا سلام را آنطرف جبال پیرنه گرفت و مسلمانها را نگذاشت که این بدنه اروپا را اداره کنند بر تاریخ ظلم کرد ، شارل مارتل را اروپائی ها فاتح می دانند و اگر این فاتح نمی بود و دو بیست سال این صحرانشینها همان سازمانهای را که درست کرده بودند بفرانسه می رساندند ۵۰۰ سال — رنسانس جلو بود و ما حالا در قرن ۲۵ زیست می کردیم نه قرن ۲۰ .

این حرف را يك محقق امریکائی می گوید که انشاء الله ترجمه آنرا خواهید دید و کشیش ها و خاورشناسهای عامل استعمار هم زورشان می آید که این مطلب را قبول کنند ولی اقبال در بحث راجع به روح فرهنگ اسلام که در کتاب احیاء فکر دینی نوشته می گوید : اروپا مجبور شد که این حرف را قبول کند که آنچه دارد از اسلام است و بدلیل اینکه راجریکن انگلیسی که در فلان تاریخ آمد و در قرطبه تحصیلاتی کرد وقتی رفت در لندن ۱۳ سال او را حبس کردند که این مسلمان شده ، اگر مسلمان نشده بود اینقدر چیز یاد نمی گرفت و امثال ذلك .

چون عرب اند را اروپا پرگشاد علم و حکمت را بنا دیگر نهاد بهر حال این شخصیتی که پاکستان يك روز بخصوصی را بنا می اوجشن می گیرد و این جشن باید در سراسر جهان اسلام (نه از لحاظ اینکه یک دسته اشخاص به سفیر فلان کشور تعارف کنند) گرفته شود .
و این حرفها درخور رسالت اقبال نیست و با تکریم و تعظیم بسیار

نسبت با استاد جلیل آقای محیط طباطبائی که بقیة الماضین هستند و
تاجائیکه من در ایران سراغ دارم، در پایتخت شخص حضرت استاد اقبال
را معرفی کردند، و شاید خود بنده از جوانهای جنوب خاوری ایران اولین
کسی باشم که متمتع شدم و ما این حق تقدّم را برای ایشان قائلیم • وقت
آقایان بیشتر از این گرفته نشود •

**

